

فرمانده

سید عبداللہ خان بہادر فیروز جنگ

مرس نامہ ہاشمی

بسم الله الرحمن الرحيم

ہم نام خدائی کہ قوس افلاک را گرد مرکز خاک دایر گردانیدہ -
و راقب حکم او بر اسب سپہر روز و شب از ماہ و مہر این نہادہ - و جلاجل
کواکب برو بستہ تا در جستجوی او یک نفس از تگ و دو باز نہ ایستد -
و از کثرت تکاپو اگر فعل سودہ گردد از ہلال ماہ نو دیگرش دہد - تا از
گردش آمد و رفت باز نہماند *

* مثنوی *

ای بحکم تو بردہ نقشہ ماہ	بیسد لیلی بسوی منزل راہ
کردگار بحق آل نبی	بنماز و نیاز نیم شبی
کہسانی بلطف بیش از پیش	اسب مقصود من بمنزل خویش
مرکب جہد من بکن و ہوار	در راہ شرع سید مختار

در نعت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی
صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم

* نظم *

احمد مرسل آن پیمبر پاک	محرم خاص خلوت لوک
شہسوار مقام او ادنی	سید ہاشمی رسول خدا
نور حق آفتاب عالم تاب	صاحب تاج منبر و محراب
حکم او کردہ تا بروز قیام	بر سر قوس زمانہ لجام
شہسواری کہ مرکب بختش	برده از نہ فلک پروں رختش
کردہ چون عزم راہ یگرانش	لامکان شد مکان جولانش
درستان خدا ز خیل تواند	دینی و آخرت طفیل تواند
از خدا باد صد درود و سلام	بر تو و آل و بر صحابہ تمام

بر ارباب عقل و اصحاب دانش پوشیده نماند که کتاب در معرفت
اسپان و علامات معمود و مذموم و دانستن علل و امراض که اسپ پیدا کند
و معالجه آنها حکمای هند بزبان سنس کُرت شافزده هزار شلوک یعنی
بیت در زمان سابق تصنیف کرده اند - و آن لغت را بغیر پندتاق دانا کسی
نمیداند - بنابر آن فواید آن مستور مانده بود * در ایام خلافت بغداد
حضرت فلک رفعت - ملک خصلت - مشهوری خاصیت - کیوان
سطوت - بادشاه جم جاه - خلائق پناه - مروج دین محمدی - شاهنشاه
عادل - الخاقان ابن الخاقان والسلطان ابن السلطان ابو المظفر شهاب الدین
محمد صاحب قران ثانی شاه جهان بادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه
پندتاق که در زبان سنس کُرت دانا بودند کتاب شالهور که فرسنامه هندی
باشد جمع ساخته * هنگامیکه این بنده درگاه خلائق پناه سید عبد الله
المخاطب بعبد الله خان بهادر فیروز جنگ بغزوات کفار و رانای چیتور -
که در آن زمان رانای امر سنگه ولد رانای پرتاب سنگه ابن رانای اودی سنگه
بود و به بزرگی میان زمینداران آن کوهستان سر از نخوت میزد مشغول بود -
و از برکت توجهات ظاهری و باطنی بادشاه دین پناه فتوحات نصیب روزگار
این نیازمند درگاه خادم خلق الله گردید - چند صندوق کتاب هندی
بدست غازیان لشکر بادشاه اسلام افتاد - و از آن جمله یکی شالهور اسپان بود
که عبارت از فرسنامه باشد - آنرا بزبان فارسی ترجمه نموده * اگرچه در زبان
سابق فرسنامه از نظم و نثر نوشته اند ولی اکثر موافق باین کتاب میباشد * چون
توجه شریف بادشاه اسلامیان - بمقتضای این آیه کریمه - الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا
وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْثَرُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَ أُولَئِكَ
هُمُ الْغَائِثُونَ - و جد و جهد ایشان بر کفار و دشمنان دین سید الابرار از

حد و حد بیرونست - و باین سبب میل و رغبت تمام بر اسپان تیزگام
خوشخرام دارند - و باوجود آنکه اسپ بسیار هر روز انعام و بخشش
میشود - در پایگاه خاصه از اسپان عربی و رومی و عراقی و ترکی و کجی
از هر قسم قریب بدوازه هزار اسپ در طولها موجود و حاضر میباشد -
و همه مانند نازی نژاد و ترکی زاد پرورش می یابند * مثنوی *
همه نازی نژاد و ترکی ذات پرورش یافته بدهی و نبات
هر یکی همچو کوه وقت سکون بلکه از کوه در شکوه فزون
ایک برده بتندی و قیسی گور از باد در سبک خیزی
از ته فعل شان ز گردش راه گرد غیرت نشسته بر رخ ماه
همه گیتی نورد و عالم گیر در جهان شان کسی ندیده نظیر
لذا در این امر مبادرت نموده از عهده این کار بر آمد *

بر خداوند عقل و فراست پوشیده نیست - که این علم شفاختن اسپ
قابل و لائق ملوک نامدار و خواقین با اقتدار است - اکثر عقلا اتفاق دارند
که بعد از انسان از حیوانات هیچ چیز شریف تر از اسپ نیست - چنانچه
حق تعالی انسان را بر تمام مخلوقات فضل و شرف نهاده - اسپ را
بر حیوانات دیگر فضیلت داده است - و صورت آنرا نکوتر از صورت هلی
حیوانات دیگر آفریده - و مرکب انبیا و ملوک ساخته - که بواسطه سواری او
بر اعدا ظفر می یابند * در فضیلت اسپ و اجر غازیان آیات و احادیث
بسیار آورده شده - چنانچه حق تعالی میفرماید *وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ
لَنُؤْتِيَهُنَّ رِزْقًا* - اسپ را بر حیوانات دیگر مقدم ذکر کرده اند - و سوارانرا
بریافت ستوده * و در احادیث آمده که انصار ساکنان مدینه از رسول الله
صلی الله علیه و سلم سوال کردند - که " میبخشایم که بدانیم که از طاعتها
و اعمال کدام نزد حق تعالی جل و علا اوجب و افضل است - تا دانسته

بدان مشغول شویم - این آیت نازل شد إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ
فِي سَبِيلِهِ مِمَّا كَانَهُمْ بَنِيَّانَ مَرْصُوعِينَ * پیغمبر علی الله علیه و سلم
میفرمایند - که عزیزترین مکانی در دنیا پشت اسپان قازیست *

حکایت

از مامون خلیفه پرسیدند که نیکوترین چیزها در دنیا چیست -
جواب دادند که سواری بر اسپ نیکو است * و از اردشیر بابکان^۱
منقول است که اگر ملوک و بزرگانرا سواری اسپ نه بودی ایشانرا
بر سائر مردمان فضیلتی نداشتندی *

باب اول در آفرینش اسپان

امیر المؤمنین اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب^۲ رضی الله
عنه روایت میکند - که از پیغمبر علیه السلام شنیدم - و این خبر از اخبار
مشهور است - که ایزد سبحانه تعالی خواست که اسپ را بیافریند -
بان جنوب را گفت که من از تو چیزی میخواهم آفرید که اندر آن عز
باشد در همتان مرا ، و ذل باشد دشمنان مرا * باد جواب داد که خداوند ا
حکم و فرمان قراست * پس ایزد تعالی اسپ را از باد جنوب بیافرید
و گفت خیر و برکت اندر موی و پشانی تو بستم - و غنیمت گیرند
بر پشت تو - و در تو خاصیت بسیار است - و سلامت از پیش دشمن

^۱ Ardashir-Bābakān, called by Roman historians Artaxerxes, the first king of the Sassanid dynasty, reigned from A.D. 223 to 238

^۲ The fourth of the Orthodox Caliphs (Al-Khulafā' al-Rāshidīn), A.H. 35-40, A.D. 656-661.

جستن در تو نهادم - و قرا فراخ روزی کردم و مبارک دیدار - قرا بر سنواران
دیگر فضل نهادم و خداوند قرا بر تو مهربان گردانیدم - و من مردانی
بیافریدم که بر پشت تو مرا تسبیح و تکبیر و تهلیل گویند - و هر مردی که
بر پشت اسپ تکبیر و تهلیل چنان بگوید که اسپ بشنود او نیز بگوید *

چون فرشتگان صفت آفرینش اسپ شنیدند - گفتند - یارب ما
فرشتگان تو ایم قرا تسبیح و قرا تحمید میگوئیم ما را پاداش آن چیست -
پس ایزد تعالی بیافرید برای ایشان اسپان ابلق که گردنهای ایشان
چون گردنهای شتران بخنجر بود - ایزد تعالی هرکرا خواهد که در حرب
مدد فرستد بر این اسپان سوار فرستد *

پس ایزد تعالی اسپ را بر زمین فرستاد و اسپ بر چهار دست
و پا بایستاد و بانگ کرد - ایزد تعالی گفت - که برکت من بر تو باد
تا روز قیامت - نسل از تو گیرند *

چون آدم علیه السلام را بیافرید جمله اشیا و حیوانات بروی عرضه
کرد و فرمود یا آدم بگیر این چیزها هرچه خواهی - چون آدم علیه السلام
اسپ برگزید - ایزد تعالی عز وجل گفت - که یا آدم چیزها گزیدی که
مژ تو و فرزندان تو دروست - و قرا فرزندان باشند و او را نفاق که تا روز
قیامت برکت من بر تو و بر او باد - بعد وجل من قسم که نیافریدم هیچ
صورتی بهتر از تو و اسپ - و نزدیک من دوستر از تو و ازو چیزی نیست
یا آدم! یکی از خاصیات و برکات اسپ آنست - در خانه که اسپ باشد
دهو در آنجا نرود - مرگ مفاجات نباشد - و برکت و نعمت باشد * نزد
ابلیس ... آوازی دشمن تر از آواز اسپ نیست * اگر مالک او را
واقعاً پیش آید - ازان به چهل روز قبل بالهام ایزد تعالی او را معلوم شود *

در باب فضیلت اسپ - روایات بسیار است اما زیاده

برین گنجایش درین مختصر نیست زیرا که غرض کلی از تالیف این کتاب معرفت اسپ است و شناختن علت و امراض و معالجه آن *

چون در کتاب سنسکریت هر ورق را مخصوص از برای یکچیزی قرار داده اند - و آن ورق بمنزله باب است - بظاهر آن بر اعداد اوراق آن کتاب باب و فصل این نسخه شریف را مزین ساخت و فصلی از کتاب فرستاده که در زمان سلطان محمود غزنوی نوشته بودند نیز داخل این نسخه شریف گردانید *

در تعریف اسپ از جمله این است که در وقت شب تیزبین تر و شنفونده تر از اسپ حیوانی دیگر نیست - و از جمله حیوانات فراخ روزی تر از اسپ نیست * از جمله حیوانات چهار حیوان در بهشت رود - اسپ غازیان - و شتر صالح^۱ - و خر^۲ عزیر^۳ - و سگ اصحاب کف * پیغمبر علیه السلام اسپ را در ردای مبارک خود جو دافی و از ردای خود سر و روی پاک کردی و فرمودی - چنانکه فرزندان خود را بی تعویذ نمیدارید اسپانرا نیز نذارید که چشم زخم کار نکند * پیغمبر علیه السلام میفرمایند هر که اسپی در طریقه بگذرد و محتاطت او را بجان کوشد و از بهر رضای خدایتعالی و نیت غزوات و جنگ با کفار داشته باشد ثواب عظیم بار عاید گردد * پیغمبر علیه السلام فرمود - هر که اسپ

^۱ The she-camel of the prophet hāshimī, who was sent to the tribe of Thamūd. His story is told in Qur. vii, 74 et seq.

^۲ Al-'Usayr, Ezra. Ezra and his ass were restored to life after they had been dead a hundred years. See Qur. ii, 259.

One MS. has خر عیسى

بخرد مشکینی یا کمیت که پیداشانی او و لب زیرین او و دست چپ او
و هر دو پای او سفید باشد - و بر نشیوند بر چپین اسپ - و بغزات
رود فقم یابد - و غنیمت گیرد *

^۱ بدانکه اسپ بر سه قسم است یکی عقیق - دوم هجین - سیوم
مُقرِف * عقیق آن اسپ را گویند پدر و مادرش هر دو عربی باشند -
و هجین آن اسپ را گویند پدرش عربی باشد و مادرش عجمی -
و مقرِف آن اسپ را گویند که پدرش عجمی و مادرش عربی باشد *

بدانکه رسول خدا صلی الله علیه و سلم از اعرابی سدید نام اسپ
خرید - نام آن اسپ مرتجز بود - پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابه
و سلم شتاب شتاب میرفت - و آن اعرابی پس ماند - خریداری برای
اسپ خود کسی دیگر پیدا کرد که آن کس را خبر نبود که رسول خدا
صلی الله علیه و علی آله و سلم اسپ را خریده و اعرابی آواز کرد بر
رسول خدا صلی الله علیه و سلم که " این اسپ میخوری بهتر و الا بکسی
دیگر میفروشم " - رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که " من از تو
خریده ام " - اعرابی گفت که " قسم است که تو نخریدی گواه بیار بر
خریدن " - پس خزیمه اصحابی گفت که " من گواه ام که رسول خدای
خریده " - فرمود " چه طور گواهی میدهی که حاضر نبودی ؟ " - خزیمه
گفت که " ما شما را راست گو میدانیم در خبرهای آسمانی و زمینی
و خبرهای غیب - پس چه طور راست گوئد انیم در خریدن تو اسپ
را ؟ " - پس پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بخزیمه گفت

^۱ The next twenty-one lines are omitted from five MSS.

» توقفها صاحب دو گواه حسنی و برای کسی که یک خزیمه گواهی بدهد بس است او را « - بعده رسول خدای صلی الله علیه وسلم اسپ را به اعرابی واپس داد - و گفت که » خدا برکت نکند در اسپ تو « - آن اسپ روز سوم بمرد - این ترجمه از حیوة الحیوانات آورده شده است *

حکایت

ابوهریره رضی الله عنه میگوید - که پیغمبر علیه السلام اسپ ارجل - یعنی پای - چپ - سفید - را مکروه داشتی و درست نداشتی - و آنکه دست و پا^۱ خلاف یک دیگر بود - آنرا اشکیل خوانند - آنرا نیز کراهیت داشتی * طبیعت اسپ و آدمی هر دو یک است - ایزد تعالی هر دو را بیک مزاج آفریده است - و هر علت که آدمی را باشد همان علت اسپ را نیز است - همان علاج که آدمی را کنند همان علاج اسپ را فرمایند * حق تعالی سه چیز در اسپ نیافریده - یکی زهره - اگر زهره بود هیچ آدمی را زهره آن نه بودی که بر اسپ نشستی - و دیگر غنوده - اگر غنود داشتی همیشه رنجور بودی - دیگر شذالنگ^۲ - اگر شذالنگ داشتی نیک نتوانستی درید *

حکایت

در وقت سلیمان علیه السلام هزار اسپ با پر بود که در عالم می پریدند - و در هر مرغزاری که خوشتر بودی میچوپیدند - و چشمه که در آن آب شیرین بود هر روز در آنجا فرو آمدندی و آب از آن چشمه میخوردندی * سلیمان علیه السلام را ازین حال خبر کردند - عفریت دیو را بفروشد تا آن اسپانرا بگیرد و بپارد - و هر چند عفریت دیو سعی کرد

۱) Dast forelag ; på hindlag.

۲) شقالنگ anklo.

گرفتن میسر نشد - بعد ازان مصلحت بران قرار گرفت که دیوان را فرستاده
 آب آنچشمه قهی سازند و آن چشمه را از شراب پر کنند - چون چنان
 کردند - اسپان شراب از آن چشمه خورده مست شدند - بعده هزار دیو
 هریکی یک اسپ را از روی پیشانی گرفته به خدمت سلیمان علیه السلام
 آوردند - جمله را فرمودند که بکشند - بکشتن مشغول شدند * تا فرود رفتن
 آفتاب نه صد اسپ بدین طریق کشتند - حضرت جبرئیل علیه السلام
 در رسید - و گفت - یا سلیمان دست از کشتن این جانوران بدار که ایزد
 تعالی آفتاب را از یفجهت باز داشته تا نماز عصر را یعنی نماز دیگر را
 بوقت ادا نمائی * سلیمان علیه السلام از حق درخواست تا پرهامی باقی
 ماندگانرا بستد * اصل اسپ تازی یعنی عربی ازان صد اسپ است *
 دیگر صفت آنکه اسپ چگونه باید داشتن * دانشمندان این صفت
 چنین گفته اند که اسپ روز جنگ یک رنگ باید و بهترین رنگها کحیت
 باشد - فراخ روی - و دلیر - و قوی پشت - و فراخ پیشانی - و فراخ
 کتف - و فراخ سینه - و کوتاه پشت - و استخوان دم دراز - و فراخ شکم -
 و فراخ دهن - و فراخ سرین - سیاه چشم - سیاه زانو - سیاه پوز -
 سیاه خصیه - سیاه دم - سیاه سم *

حکایت

حجاج یوسف به ابن القریه^۱ گفت - اسپ برای روز جنگ من
 خوشکن^۲ - او جواب داد که محمد مرزبان - که او واقف از کار این کار

^۱ *Al-Hajjāj ibn Yūsuf ash-Shaqaṣī*, governor of 'Irāq under the Omayyad Caliph 'Abd'ī-Malik ibn Marwān; died in the reign of Al-Walid in the year A.D. 714, A.H. 85.

^۲ *ibn al-Qirriyyah*, a great orator who lived in the time of Al-Hajjāj, and was executed by him in A.H. 84.

* *Khush kun* خوش کن for *intakub kun*

است از مادر و پدر - و از رايضان و استادان اين فن است - از وی پرس - پس محمد مرزبان را طلب داشت و گفت - خوشکُن اسپي از طويلهاى من که در روز جنگ برآي سوارى من بکار آيد - محمد مرزبان^۱ جميع اسپان طويله را به نظر درآورد و گفت - اگر جنگ را خواهى کميت يک رنگ - و اگر سير مرغزار را خواهى خنک^۲ - و اگر هيبت را خواهى مشين - و اگر سير سبزه را خواهى ابلق - و اگر شکار را خواهى بور^۳ - و اگر دوآيدن را خواهى سمنه - و اگر راه رفتن را خواهى گلگون - و اگر چوگان را خواهى سونگ *

بدانکه بهترين اسپان همه کميت است - و بادشاهان عجم اسپ کميت را درست داشتندى * اسپ بايد که دوربين - و دورشغو - و پر نشاط - تيز پاشنه - و از نازيانه نرسان - چنانکه اگر باآتش راني در در رود - و اگر باآب اندازي راست شفا کند - و اگر بزني بي آرام گردد - و چون از پشت فرود آئي رويا باشد - و چون سوار شوي شور شود و علف زود خورد - و هر اسپي که بدين صفتها يافته شود بغايت نيك باشد *

حكايت

چنانچه در عالم بادشاهان بزرگ را نام مانده اسپان نيك را هم نام مانده است - خنک^۳ خسرو - سياه جمشيد - جرد^۴ بهرام - بور بيزن -

^۱ محمد مرزبان not traceable. *Al-Marzubān*, the name of a noted family.

^۲ *Khing*, obs.; any white or light-coloured horse; vide p. ۱۳ and note.

^۳ *Būr* some shade of chestnut; term obsolete in India but current amongst the Baluchis.

^۴ *Jurda* vide p. ۱۳ note ۱.

رخش^۱ رستم - شبدیز^۲ پرویز - گلگون^۳ اسفندیار - سمند^۴ کیخسرو -
کمیت^۵ فریدون - ابلق^۶ نوشیروان *

حکایت

پیغمبر علیه السلام میفرماید که چون ایزد تعالی بر بنده نیکوئی کند
او را چهار چیز کرامت کند - مرکب رهوار^۷ - و خانه فراخ خوش هوا -
و همسایه نیکو خلق - و جفت حلال با جمال و پارسا *

ای عزیز اگر خواهی که اسب نیکو را از بد فرق کنی اول بداندانش
نیکو نگاه کن - اگر در هفت اسب خطا کنی ولی در دندان نیکو خطا
نکنی * سیاه مژه و سیاه^۸ چشم چون راه رود بسوی چپ و راست
نگردد - و در راه رفتن دست بلند دارد - اما اسب کر و گنگ و چپ
دست و شب کور نباید خرید *

اگر خواهی که بدانی شب کور است^۹ یا نه - گلیم سیاه در شب بر
زمین بینداز و بر بالای آن ریسمان سفید یا مهره سفید بپاش - و اسب را
بر بالای آن بران - اگر شب کور بود نترسد و بر گلیم بگذرد - و اگر شب کور
نبود چون ریسمان و مهره سفید را به بیفتد رم کند و از گلیم نگزود - و اگر

۱ *Raksh* رخس *obs.* : probably strawberry roan.

۲ *Shab-diz* شب دیز said to have been "black as night."

۳ *Gulgūn* *obs.*, colour unknown.

۴ *Samand*, dun with black mane and tail.

۵ *Kumayt* bay.

۶ *Abraq* piebald and skewbald.

۷ *Rafwār* ambling.

۸ سیاه مژه و سیاه چشم there appears to be an omission in the text.

۹ *شب کوری* night-blindness is one of the *معیوب* *مشهور* in horses.

خواهی بدانی چپ دست^۱ هست یا نه چند بار در آب و دروازه خانه بران - اگر دست راست پیش نهی راست دست بود - و اگر دست چپ پیش نهی چپ دست بود * و اگر خواهی که بدانی گنگ است یا نه - از مادیان چند بار بگذران - اگر آواز کند گنگ نباشد *

اکنون تمام هنرهای اسپان را بیان کنم - از عقب اسب بدو گز فاصله باید ایستاد - و سگویزه بر اسب باید انداخت - اگر از جلی بر بجهد^۲ سوار باید شد و تازیانه باید زد - و اگر اسب در سواری تو تنگدل^۳ میشود و جلدی میکند بدانکه بغایت نیک است - هر هنری که از او خواهی بیایی و قیمت آن اسب را کسی نداند - و الله اعلم *

باب دوم اندر رنگهای بهتر اسپان و عیب و مرض و سواری آموختن

بدان ای عزیز - بهترین چیزیکه بادشاهان و جهل^۴ کشریان بدان محتاج اند و آرایش و شکوه مملکت و فتوح ممالک بسته بدانست وجود اسب است که بادشاهی بی آن نتوان کرد - و ملک و ولایت بی او نتوان گرفت * نخستین چیزی که اسب را بدان بشناسند رنگ است - که هر کس اسب خود را بدان رنگ بشناسد *

^۱ by horse-dealers a horse with the off fore-foot white is so styled; the present author, however, by *chap-dast* means "left-footed," i.e., crossing a threshold, etc., with the 'left' foot first. Many Muslims still make a point of starting off on the right foot when going on a journey, and of always crossing a threshold with the right foot first. A horse with the near fore white is, in India, called *gul-dast*.

^۲ بر بجهد; one MS. has *نچهد*, apparently the idea is to see whether the horse is sluggish or nervous and alert.

^۳ *Tunuk-dil* (Indian Persian) one that cannot keep a secret; also means spirited. Here it apparently means "impatient."

اکثرون نام‌ها و رنگهای اسبان را بنویسم * سیاه^۱ - کمیت^۲ - مشکین^۳ -
 نقره^۴ - بوز^۵ - سر خنگ^۶ - گل خنگ^۷ - سرنگ^۸ - ابلق^۹ - چرده^{۱۰} - ابرش^{۱۱} -
 و سمند * اما اسپ ارجل و اشکیل و ابلق نباید خرید^{۱۲} که هر سفیدی که
 بر اسپ بینی^{۱۳} - بر هر اندام که باشد - آن عیب بود * یکرنگ از همه بهتر
 بود * و از همه رنگها کمیت بهتر باشد * مشکین چنان باید که سیاه و روشن
 بود - و در چشم او هیچ سرخی نباشد - زیرا که اسپ سیاهی که سرخی در
 چشم باشد از عیب بزرگ خالی نباشد - یا گزنده^{۱۴} و لک‌زن و یا سرافشان
 بود - اگر در طویله یک جای بند شود و سواری کم یابد آدم‌گیر شود - و کسی
 را بکشد * و از بوز پرهیز کن که او بدسم و فاصور^{۱۵} بود - و چشم زخم بار زود
 خورد و کار کند * و اسپ ابرش نیک باشد اما بدسم بود - و بگوما و بسوما

^۱ *Siyāh* is not a colour applied to horses: by it the author probably means a dull black.

Mushkin "black or brown" properly means also that the horse's coat is shiny: the term is used by both Persians and Indians.

Kumayt amongst Arabs, Persians and Indians is "bay."

Baz: obsolete in India; it is apparently the Turki word "gray": amongst Indian horse-dealers it appears to have been applied to a light gray or to a white horse with black hoofs and black points.

Abīaq "piebald" is also incorrectly applied to a skewbald: the latter is sometimes called *lāl abīaq* in Urdu.

Surang in India "chestnut."

Samund Persian and Indian "dun with black points."

Abrash in Arabic means having in the coat hairs of a different colour from the body; amongst Arab horse-dealers, however, it means "flea-bitten gray," the *magasi* of Persians and Indians.

Arjal ارجل Ar. "having one hind-foot or leg white": in Hindī *jamdūt* or "messenger of death."

شکل, this is probably *shkil* a horse with the off-fore and near-hind white: in Arabic the form مشکول is used for horses having certain white stockings, but different authorities put them on different legs. In the *Zinara* 'l-*Chayl*, شکیل is a horse with a 'reach' but no other white on its body; very unlucky.

Surkhing (old) i.e., *shing* inclining to *surkh*, probably nutmeg grey.

گل‌خنگ not traceable but = *shing* inclining to *gul*.

Jurda چرده (obsolete) was probably a dun with a dun mane and tail.

فاسور meaning not clear; perhaps فاسور is an error for فاصور.

In one MS. فاصور.

و از پشه و مگس ناصبور بود - و شیر ازو ترسد و از او شیر پاک
ندارد - و بر پشت او شکار شیران توان کرد * خنکی که چون نقره^۱ سفید بود
نش و دم و سم و دست و پا و خصیه سیاه بود - بدین صفت که یاد
کردم اگر بدست آید - بغایت نادر و بی مثل بود * اما استادان این فن
چنین گفته اند که اسپ ابلق و ابرش نباید خرید که جهان از حادثه
و واقعه خالی نیست - سواران اسپ در میان لشکر پیدا و انگشت نما
باشد - یک رنگ ستوده و بی آفت است * آنچه از فرسنامه فارسی
انتخاب نموده شد تا اینجا مسطور گردید - اکنون آمدم بر سر فرسنامه
هندی که از کتابهای سفسکرت بزبان فارسی ترجمه کرده شد *

دوازده باب در معرفت افراس و بیان علامات نیک و بد که دروست و
سی و هفت باب در دانستن علت ها که اسپ پیدا کند و معالجه آن *

فهرست ابواب دوازده گانه

باب اول - در معرفت اصل و فرع رنگهای اسپ و بیان نیک
و بد آن *

باب دوم - در بهنوریها^۲ یعنی پدجهائی که بر اعضای اسپ میباشد
و بیان نیک و بد آن *

باب سوم - در معرفت سال اسپ و شفاختن دندان او *

^۱ *Nugra*, Urdu, and *nugra*, Persian, is a kind of albino; it has white or cream-coloured hair, mane, and tail, white eyelashes, white hoofs and a pink skin; sometimes the eyes are white.

Khing, a term obsolete in India and Persia, was also some kind of white or cream horse; probably a white horse with white mane and tail, but black hoofs and a dark skin. It appears also to be a general term for all whites and light greys.

^۲ *Bhānuzarī*, etc., Hindi, is a 'feather' or whorl in a horse's coat. There are endless names for such 'feathers' according to their position: some are lucky and some unlucky.

باب چهارم - در معرفت علامات اسپان دونده و نشانها که دلالت بر جلدی و زورمندی اسپ کند *

باب پنجم - در صفت گام زن و دویدن او *

باب ششم - در معرفت نشانهای مضموم و شوم که در بعضی اسپ میباشد *

باب هفتم - در بیان معرفت خصلت اسپ و تعریف فراست او *

باب هشتم - در بلندی قد اسپ و درازی و سطرپی و ضخامت و دانستن نیک و بد آن - و شناختن بوی عرق - در این چهار فصل است *

باب نهم - در معرفت اجفاس و ذات اسپ - این نیز چهار فصل است *

باب دهم - در خاصیت طبایع افراس و دانستن آن *

باب یازدهم - در معرفت آنکه اسپ در هر فصل چه علت پیدا کند - و بیان بیماریها در هوای مختلف *

باب دوازدهم - در آداب خورد و نخود تر و موته سبز و دانستن آنکه اسپ را در هر ولایت چه غله باید داد *

باب اول در معرفت اصل و فرع رنگهای اسپان و بیان عیب و هنرهای آن

استادان این فن خصوصاً سالوتری^۱ که بانی این علم است چنین گویند که در میان رنگهای اسپ چهار رنگست اصل و بانی فرع *

¹ *Sālotri*, (Sk. *Sālikotra*). The sage who first wrote on veterinary science in Sanskrit. Some say he was the farrier of Indra, the King of the Gods.

اول سفید که آن را نقره گویند و هندوان سیت^۱ برون و عرب ابیض گویند - یعنی سفیدی که مثل سرورین یا مانند شیر باشد یا شبیه به^۲ یا نقره یا مانند برف باشد *
نقره خنکی سفید چون در ناب * بسفیدی چ-و شیر یا مهتاب
اگر اسپ سفید یک رنگ باشد که بهوریه^۳ همه موافق افتاده باشد
آن اسپ بی بها است و بسیار مبارک و ستوده است - و در هر ملک
که باشد اهل آن ملک همه خوشوقت و خوشحال باشند - و سوار او
در روز نبود بر اعدا ظفر یابد *

فوج دریم رنگ سیاه که بنازی^۴ اندم گویند و هندوان کشن^۵ برون نامند
و بخشیان^۶ مشکین نوپسند - رنگ او مثل ابر سیاه بلون زنبور یا بگونه درده
یا برنگ کویل^۷ باشد و این جانور در هند است *
اسپی چون سواد دیده بغور * بسیاهی چو هندی^۸ زنبور
اگر اسپ سیاه یک رنگ بی نشان که همه بهوریه^۳ او موافق افتاده
باشد این اسپ مبارک را شمرند - و سوار او در حرب بر دشمن البته غالب
شود - و اگر این اسپ را گوش و چشم و سم سفید افتد آنرا نیز مبارک
دانند - و صاحب آن اسپ دولت مند بود - و اگر این اسپ سیاه
یک رنگ را خال سفید بر شکم افتد مالک آن صاحب فرزند فرینه گردد -

^۱ *Sit-baran* (Sk. *sit* = white, and *barā* = colour) white.

^۲ *Bhānwarī, bhānūrī*, etc., Hindi, a feather or whorl in the coat of a horse.

^۳ *Kishan-baran* (Sk. *krishna* = black, and *barā* = colour) black.

^۴ بخشیان; probably an error in the text.

^۵ کویل Hindi "The Indian Koel" (*Eudynamis orientalis*, Jer.). The male is a glossy black. By Anglo-Indians the term Koel is often incorrectly given to the common Hawk-Cuckoo or "Brain-fever Bird" (*Hierococcyx varius*, Jer.).

^۸ هندی زنبور; the author means the black bee.

و اگر خال سفید بر قه‌ی گاه^۱ اسپ افتد خوشی و راحت بدر در دهد -
و اگر این خال بر جانب گردن اسپ واقع شود صاحب آن مالدار و توانگر
گردد - و اگر بر ساغری^۲ افتد نیز مبارک دانند *

سیوم رنگ سرخست - آن را بور^۳ خوانند - و هندوان سب بون^۴ گویند -
سرخي او مانند زعفران ناسوده یا مانند گل انار یا بلون خون یا مثل
رنگ لاله^۵ باشد آنرا سرخي گویند *

بور چون زعفران ناسوده * سرخي گل انار بنموده

اگر اسپ سرخ یک رنگ باشد که تمام بهوریهایی او موافق افتد
مبارک است - سوار آن در جنگ ظفر یابد و اگر این فشانیها که در
اسپ سیاه مذکور شد بر اسپ سرخ افتد همان نقایح که بر اسپ سیاه
مذکور شد بر اسپ سرخ نیز دهد *

چهارم رنگ اسپ که آنرا زرده^۶ گویند - و هندوان سب بون^۴ گویند
و زردی او باید که هرنگ شعله آتش یا مثل زردی که در گل نیلوفر است
باشد یا هرنگ زرنیخ - و پوست آن باید که همرنگ موئی اسپ باشد -
و گویند که بهترین رنگها این چهار رنگ است که مذکور شد - و اهل این
صنعت اسپ یک رنگ را بسیار ستوده اند - و رنگ اصل همین چهار

^۱ *Tuhī-gāh*, the flanks.

^۲ *Sāghirī*, the portion covered by the tail is also, as here, colloquially applied to the quarters.

^۳ *Būr*, obsolete in India, and rare, if not quite obsolete in Persia, seems to have been a general term for chestnut. This term is, however, still used in Baluchistan.

Shon-baran, Sanskrit, means of the colour of blood.

^۴ *Lāla* is the common red poppy. It is generally translated tulip, which may also be correct. Persians and Afghans, however, all call the common red poppy *tala*. Another reading is *takha*.

^۵ *Zayda*, dun, a general term.

^۶ *Sub-baran*, probably 'subaran,' of golden colour.

رنگ است - و رنگ دیگر فرع این رنگها است * * بیت *

زرد زردیش چون زردمی زر * که بود روشنی در اهل نظر

اگر اسپ زرد و یکرنگ است و تمام بهورهها موافق افتاده باشد بسیار سفیده و مبارک است - و اگر امثال خال سفید که در اسپ سیاه و سرخ مذکور شد - اگر اسپ زرد داشته باشد همان نتیجه دارد *

فصل در بیان رنگهای مختلف که بزبان سنسکرت موافق

رنگ نامی توار داده اند

چنانچه اسپى که یال و دم و پشم یکرنگ باشد و پوست آن برنگ دیگر باشد آنرا بزبان سنسکرت انودرن^۱ گویند - این اسپ را مبارک دانند - و سوار او در حرب بر دشمن غالب آید - اسپى که یال و دم و پشم چند رنگ داشته باشد بزبان سنسکرت بهید برن^۲ گویند این را نیز مبارک دانند - اسپى که یک رنگ باشد و خالهای او برنگ دیگر چه سرخ و سیاه و سفید و زرد داشته باشد آنرا بزبان سنسکرت چتر^۳ گویند - و این اسپ را مبارک شمارند - اسپى که پشم او سفید باشد و یک جای او برنگ دیگر افتاده باشد آنرا بزبان سنسکرت سار^۴ گویند و مبارک دانند - اسپى که یال و دم و پشم او سفید باشد و چشم و خصیه و پوستی که قشیب در اوست و لب بالا و مقعد و چهار سم او برنگ گل کنول باشد بزبان سنسکرت او را کرک^۵ گویند و میمون

^۱ Anubaran, "of similar colour."

^۲ Bhedbaran, "of different colours."

^۳ chitar, (Sk. chitra), "variegated."

^۴ sār, in Sanskrit means 'cream.'

^۵ kark, (Sk. karka), "white horse."

دانند - و اسپى که زوى و گام او و قضيب او سرخ باشد و تمام اعضاى او برنگ مهبه^۱ باشد اين نيز مبارک است - آن را گرگ گویند و متوسط است اما بى هيبت است - و اسپى که پوست او سرخ باشد و هر دو چشم چغره^۲ باشد آنرا نيز مبارک دانند و متوسط است - و همين اسپ را اگر هر چشم زردى و بيضى و شکم و پشت نقطههاى سرخ و سياه افتاده باشد آنرا بزبان سنسکرت^۳ گویند يعنى خردس - و اين قسم اسپ را اگر پشم و بال و دم او سفيد باشد و پوست و چشم و مقعد و چهار پيم سياه باشد آنرا کرونج^۴ گویند - اين را نيز مبارک دانند - اسپى که پوست و پشم و بال و چشم و دم و مقعد و چهار پيم برنگ گل سندريه^۵ باشد آنرا سندورک^۶ گویند مبارک اسپ است - اسپى که پوست و زوى و خصيه سرخ باشد و بال و دم و پشم سفيدى و سرخى آميخته باشد آنرا سينه پوست^۷ گویند - و آن نيز مبارک است - و اسپى که رنگ او سفيد باشد و اندک مايه زردى درو آميخته باشد - و پوست بدن و بال او سرخ باشد آنرا گور^۸ گویند و اين نيز مبارک شمارند - و اسپى که تمام سفيد باشد و اندک سياهى درو نمايان باشد آنرا

^۱ *Mahū, ā* مهبه (connected with the Sanskrit *madhuka*). *Bassia Latifolia*. A liver-chenut is by Indians called *mahū, ā narang*.

^۲ *Chaghar* wall-eyed. Amongst Indian horse-dealers a horse with two wall-eyes is چغره, if only one eye is wall-eyed the horse is called طاتى. *Adam-chashm* is an obsolete Indian term for چغره.

^۳ Sanskrit word omitted in all five MSS.

^۴ کرونج *karonj*, (Sk. *karanja*), "a kind of brown nut," also brown colour.

^۵ گل سندريه, *Sinduriā* flower. The deep red flower of the plant *Sindurā*.

^۶ سندورک, *sindūrakā*, 'Vermillion.'

^۷ مپنه پوست, probably meant for *svitra*, (Sk. *svitra*), 'white-skinned' as in white leprosy.

^۸ گور or گورو: in Sanskrit '*gaura*' means fair of complexion or pale yellow.

دهوم برن^۱ گویند آنرا نیک شمارند - و اسپى که رنگش سفید یا سرخ باشد و پال و دم او زرد تمام باشد آنرا مونج کیش^۲ گویند - این را هم مبارک دانند - اسپى که تمام بدن او سفید باشد یا سرخ یا زرد و دم او سیاه باشد آنرا است کیش^۳ گویند این نیز مبارک است - و اگر همین اسپ را پشم او سفیدی و زردی آمیخته باشد آنرا سدارتهکه^۴ گویند - و اگر سرخی و زردی آمیخته باشد آنرا بهرو^۵ گویند این نیز مبارک است - اگر سیاهی یا سرخی آمیخته باشد آنرا دهومر^۶ گویند خوب نیست - اسپى که رنگ او سرخ باشد یا سفید یا سیاه یا زرد باشد و پال او رنگهای متعدد داشته باشد آنرا مشرکیش^۷ گویند - مبارک دانند - و اگر همین اسپ را دم الوان باشد آنرا مشروال^۸ گویند و مبارک دانند - اسپى که تمام بدن او سرخ باشد و سیاهی اندک آمیخته باشد و پوست و چشم و پال و دم و سم و مقعد او سیاه باشد آنرا بزبان سنسکرت رومک^۹ گویند و مبارک است - و اگر سیاهی او بیشترک باشد آنرا کال رومک^{۱۰} گویند بسیار خوب دانند - اسپى که سیاهی

^۱ *dhūm baran*, (Sk. *dhūma*, smoke), smoky colour.

^۲ *munja kesh*, (Sk. *munja kesh*), with *munja*-like hair. *Munja* is a grass, *Saccharum Munja*, and *kesh* hair.

^۳ *asit kesh*, (Sk. *asita* 'black' and *kesh* 'hair').

^۴ *Sk. siddhārtaka*, 'white mustard' the colour of which is pale yellow.

^۵ *Sk. bahru*, deep brown or tawny colour. The colour of the horses of Indra.

^۶ *dhūmar*, (Sk. *dhūma*, smoke), lit., colour of fire seen through smoke. Another reading is خوب است.

^۷ *midr kesh*, (Sk. *mīdra* 'mixed', *kesh* hair), having hairs of a mixed colour.

^۸ probably *mīdra bāl*, having a tail of a mixed colour.

^۹ word not traceable. In Sanskrit *rūma* is tawny.

^{۱۰} کال رومک; *kāl* of course means black.

و سرخی او برابر باشد آنرا مردو کال^۱ گویند این نیز میمنت دارد -
 و اسپى که پشم و یال و دم او به سیاهی و سفیدی آمیخته باشد آنرا رش^۲
 گویند آن نیز خوب است - اگر همین اسپ رنگ سیاهی غالب داشته
 باشد آنرا کال رشکه^۳ گویند - این را نیز خوب شمرند - و اگر همین اسپ
 سفیدی غالب داشته باشد سفه رشکه^۴ گویند - این نیز مبارک است -
 اسپى که سفیدی و سرخی و سیاهی برابر آمیخته باشد و چشم و پوست
 و سم سیاه باشد آنرا تیررش^۵ گویند - مبارک است - و اسپى که پوست
 او سیاه باشد و پشم و تمام بدن او سرخ و سفید باشد پاتل^۶ گویند
 مبارک است - و اگر در این اسپ سرخی غالب باشد آنرا راکت پاتل^۷
 گویند این نیز میمون شمرند - و اگر همین اسپ را یال و دم زرد و سیاه
 باشد آنرا چکر داک^۸ گویند - بسیار خوب است - و اگر اسپى که پشم او
 زرد و سفید باشد و پوست او سیاه باشد و یال الوان باشد آنرا کنجریته^۹
 گویند - بسیار خوب دانند - اسپى که پشم او سیاه و سرخ و زرد باشد
 و پوست او سرخ باشد آنرا کورنگه^{۱۰} گویند - مبارک است *

1 *Mirdū* S. light in colour.

2 رش or رس probably *rasak*, a general term for both horse and elephant. Perhaps here it means a horse of elephant colour.

3 کال رشکه; *kāl rasak*, 'black horse.'

4 سفه رشکه; *sūt rasak*, 'white horse.'

5 تیررش (Sk. *trirāsaka*) a horse of three colours.

6 پاتل (Sk. *pāṭal*, 'rose colour') mixture of white and red.

7 راکت پاتل; (Sk. *rakta pātāl*) a mixture of white and red, in which red has a deeper shade. (*rakta* 'red,' *pātāl* 'pink.')

8 چکر داک; probably *chakravāk*, in Sanskrit, "a horse whose body is yellow, feet white and eyes black."

9 کنجریته and کنجریته not traceable.

10 کورنگه; probably '*kuranga*' an antelope.

ذکر رنگهای مختلفه که متقدمان توار داده اند

اولاً کمیت^۱ است که او را از سرخ و سیاه صنعت الله بهم آمیخته و تشبیه او برنگ خرما کرده اند - و اگر سیاهی درو غالب باشد سیه کمیت گویند - انرا تشبیه جانن یا بتخم اریته^۲ کرده اند - اسپ این چنین رنگ را بمیار ستوده اند و مبارک دانند و در شدت سرما و جدت گرما صبور تواند بود - چنانچه گفته * * * * *

کمیتی که هم رنگ خرما بود * بگرمسا و سرما توافا بود اسپ کمیت طاقت تشنگی و گرسنگی دارد - و از سلاح برداشتن مانده نشود - و سوار او در روز فیرد بر اعدا ظفر یابد - اسپ سرخنگ^۳ انرا در هند نیله گویند از رنگ سفید و سیاه مخلوط بود - و تشبیه این رنگ برنگ گردن طاوس کرده اند یا برنگ فیروزه و یا بگونه لاجورد شسته - این رنگ پسندیده و مبارک است - و گویند سوار او در حرب بردشمن ظفر یابد - رنگ دیگر قلعه و سمند^۴ و اشغرا^۵ اینها فرع زرد و جوراند و این رنگها نیز ستوده و مبارک دانند - دیگر ابلق - رنگی مبارک است - ابلقی که سر

^۱ Kumayt, "bay."

^۲ arīṭhā or rīṭhā, the soap-nut tree of North India, *Sapindus Mukorossi*.

^۳ Surkhing, vide note p. ; nīla, Urdu, is dark or iron-grey, in Baghdad Arabic nālī.

^۴ Samand is dun with black mane and tail. قلعه is also spelt قولا. In the Panjab a bright red dun with dun mane and tail is sometimes called قولی qūlī. In Hayes "Horse-Training and Management," kīla is said to be a dun "dark, with dark points and black horizontal stripes on fore-arm." The word appears to be of Turki origin. It is almost obsolete in India.

^۵ اشغرا; from the context this appears to be an error for شرفه shirgha "a dun with a light mane and tail," a term still used by Indian and Pathan horse-dealers. It appears to be used also by certain Eastern Turks: اشقر, Ar., is "chestnut."

و پا و قضیب و خصیة او سفید باشد و باقی اعضای او بزرگ دیگر باشد بسیار ستوده و مبارک دانند و گویند سوار او در جنگ البقیة بر لشکر دشمن فتح و ظفر یابد - آورده اند که در روز غزوة^۱ بدر که لشکر اسلام به حسب شمار کم بودند و کفار بسیار - خدای عز و جل بکرم خویش از برای نصرت دین منین محمد صلی الله علیه و سلم و فتح اسلام ملائکه از آسمان بمدد فرستاد * همه سوار اسپ ابلق بودند و فتح اهل اسلام از همان سبب بود - قوۃ و شکوة و شوکت اهل اسلام بسیار شد - برین تقدیر اسپ ابلق را مبارک دانند - و دیگر ابرش^۲ اسپ را گویند که تمام پشم در اصل سفید بود و گلهای درو افتاده باشد - در هر رنگ که بود بدان رنگ خوانند چون کمیت ابرش و بور ابرش و سیاه ابرش^۳ - این رنگ را مبارک دانند - و اگر موی سم اسپ افتد دراز باشد که سم اسپ را بپوشد آنرا جهادکی^۴ گویند و این بسیار خجسته و مبارک دانند و صاحب او مال دار شود - و اسپ که نصف بدن پیش سرخ میباشد و تشبیه سرخ او را بافتاب که در وقت طلوع میغماید کرده اند - و نصف آخرش مثل زرفیض زرد باشد آن اسپ را مبارک دانند و در حربی که در روز واقع شود بران اسپ سوار شود سوار او بر دشمن ظفر یابد آنرا دیواجیکه^۵ گویند - و اگر نصف پیش این اسپ سفید باشد و باقی زرد آن اسپ را تساری جنگ^۶ گویند - برین اسپ در حربی که در شب واقع شود سوار باید شد - و اسپ که چهار دست و پای او سفید باشد و پیدشانی او نیز سفید باشد ستوده و مبارک دانند -

^۱ غزوة بدر: the battle of Badr was fought between the Prophet and the people of Mekkah.

^۲ The Arabs of Baghdad call a flea-bitten grey ابرش.

^۳ probably S. 'chhādakī,' lit., 'one who covers.'

^۴ دیواجیکه *duai-bājika*, S. "two horses," or *dyau-bājika* "heavenly horse"?

^۵ تساری جنگ, not traceable.

دیگر اسپى که هشت جای او بدین تفصیل سفید باشد یعنى چهار دست و پای و سینه و پیشانی و سر و گوش و دم او سفید باشد - بسیار بغال مبارک دانند - و استادان این فن و صنعت گفته اند که این اسپ بهر ملک و زمین که قدم نهد سوار او مالک آن ملک و زمین گردد - و در مصاف همیشه مظفر و منصور باشد - دیگر اسپى که پیشانی و چهار دست و پای او سفید باشد خجسته دانند - و گویند صاحب او دایم پرمال و خوشحال باشد - دیگر اسپى که چهار دست و پای او و پیشانی و سینه او قاصد شکم سفید باشد مبارک است و پسندیده - و دیگر اسپ زرد که چهار دست و پای او سفید و چشمهای او مائل بسفیدی باشد مبارک دانند و نادر باشد - اسپى چنین لایق بادشاهان باشد که سوار شوند - دیگر اسپ نقره که گوش راست وی سرخ باشد یا سیاه مبارک دانند - و گویند که در پائگاه هر که چنین اسپى باشد بمبارکی قدم او اسپان بسیار دران پائگاه جمع شوند و صاحب این اسپ همیشه سرخ روی و دوست کام باشد و بهر مصاف که رود دشمنان مغلوب شوند و بر ایشان ظفر یابد - دیگر اسپى که بزرگ خروس باشد و چشمهایش بچشم کبوتر ماند مبارک دانند - نادر بود و لائق بادشاهان باشد و استادان این فن گویند که اسپ زرد که چشم او سیاه باشد و متحرک بود مانند چشم آهو و پشتش کوتاه باشد و موی او نازک و درخشنده بود البته دوده و تیز باشد - و گویند در دوندگی از باد بگذرد - اگر اتفاقاً سه پیک^۱ بر سینه او بود و رای پیکهای معهود که بر سینه اسپ میباشد در غایت مبارک باشد البته بادشاه بر وی سوار شود و سوار او ظفر یابد و هرگز غمگین نشود *

^۱ P., for the Hindi "a feather."

* فرد *

زرد ز نشان آهو چشم * همچو آهوش نرم و نازک پشم
 آتشی تند خوی و گرم نهاد * در دویدن سبق برد از باد
 گرز خوبی درو نشان باشد * لائق خدمت شهبان باشد
 هاشمی چون بود فکر اختر * شاه دارد بروز لطف نظر

فصل در معرفت رنگهایی که آنرا صیب دانند و مبارک نشمرند

اسبی که رنگ او برنگ دود یا برنگ خاکستر یا برنگ فاخته
 و یا شغال یا موش باشد آن اسب را مذموم دانند و پسندیده نشمرند -
 اسبی که تمام اعضای او سیاه باشد و دمش سفید ناپسندیده شمرند - اسبی
 که رنگ او با رنگ آهو سیاه باشد و شکمش سفید نامبارک است - و اسبی
 که سه پای او سفید باشد و پیشانیش سفید نباشد معیوب و مذموم دانند -
 و دیگر اسب ارجل^۱ بسیار مذموم و در شامت از همه بدتر است - و گویند
 هر کس که بر اسب چغینی سوار شود همیشه مغلوب و مغلوب باشد و اگر
 بجنگ رود البته شکست یابد یا بیفتد و گردنش بشکند - و در پائگاه هر که
 باشد صاحب او مدام غمگین و شکسته خاطر و عیاذاً بالله مقله *

بدانکه ارجل آنرا گویند که تمام اعضای او یک رنگ باشد و یک
 پای او سفید باشد - و یا برنگ دیگر باشد^۱ نحس است * * نظم *
 اسب ارجل مضر که باشد شوم * از نشانش ترا نفهم معلوم
 همه اعضای او بود یک رنگ * غیر یک پا که باد یا رب لنگ
 در مصافی که باشد آن معیوب * گردد البته صاحبش مغلوب

^۱ Ar., in practice is applied to a horse with a white stocking on a hind leg. It, however, properly means having one stocking of any colour on a hind leg.

فصل در ذکر سفیدی پیشانی و بیان نیک و بد آن

استادان این فن چنین گفته اند که قره^۱ اسپ اگر بشکل گل فیلوفر بود یا مانند ماه یا بشکل چیزی باریک کشیده همچو شمشیر باشد پسندیده و مبارک باشد - اگر بشکل تی بی سر بود یا پیچ در پیچ مانند زنجیر آن اسپ معیوب و مذموم باشد - اگر اسپ سفید و یا فائل بسیاهی بوده باشد و کام و زبان و چشم و خصیه و سم و دم سیاه باشد آن نیز نیک نیست - و بر اسپ سفید گل های کلان سیاه و سرخ اگر باشد نیک نیست *

فصل در معرفت گل که از هر رنگ بر اسپ باشد و در بیان نیک و بد آن

بدانکه اهل تجربه اگر بر اسپ نقره خنک گل سیاه باشد پسندیده دانند - اگر بر اسپ بور گل زرد یا سفید بود آنرا نیز مبارک دانند - و ستوده شمارند - و اگر بر اسپ زرده گل سرخ یا سفید باشد ستوده است - و اگر بر اسپ سیاه گل سفید بود مبارک شمرند - گویند که اسپ بهر شکل که باشد برور گل سفید و سرخ باشد مبارک دانند و باقی گل سیاه بهر رنگ اسپ که باشد بد و ناپسندیده باشد *

باب دویم در بیان پیچهای موی اعضای اسپ و بیان نیک و بد آن

بدانکه پیچ موی فرس هشت نوع میباشد باشکال مختلف *

^۱ Ghurra in Pers. and Urdu is a general term for any white patch on the forehead. In Ar. it is white on the forehead larger than a dirham.

* بیت *

هشت نوع است پیچ موی فرس
که نداند بغیر دانا کس

نوع اول بشکل گردش پیچ آب بود و اکثر پیچ موی بر تن اسپ
باین نوعیت و انواع دیگر نادر واقع شود *

نوع دوم بصدف ماند *

نوع سوم مانند غنچه نیم شکفته بود *

نوع چهارم باثر زبان گاؤ ماند که بر تن گوساله ایسیده باشد *

نوع پنجم از انبوهی موی مانند نافه آهو بود *

نوع ششم بشکل هزار پای باشد *

نوع هفتم بفعلین چوبی ماند *

نوع هشتم مثل پس فعلین چوبی *

چون معرفت اشکال پیچهای هشت گانه موی اسپ حاصل شد -
بدانکه پیچ موی بر ده محل اصلی اسپ واقع میشود - اگر برین ده
محل که ذکر خواهد شد یکی کم باشد عیب دانند * بیان ده محل پیچ
موی فرس این چنین است *

هست یک پیچ بر لب زیرین * دو بوزیر تهی که است به بین
در پسینسه بود دو بر سر هم * در بر اطراف ناف زیر شکم
هست پیچ دگر به پیشانی * این ده البتّه هست قاعدانی
گرازین ده یکی بود کمتر * عیب باشد به نود اهل هنر

ذکر پیچها یعنی بهنوزیها که اگر اتفاقاً واقع شود اهل تجربه آنرا مبارک دانند

و از آنجمله پیچ دیمین^۱ است که هفتدوان آنرا دیومن گویند - و جای
او در زیر گلوئی اسپ بود - این پیچ را در غایت مبارک می دانند -
چنانکه گویند اگر بر تن اسپ که پیچهای نامبارک و علامات مذموم باشد
این پیچ در گلوئی او بود از مبارکی این آن پیچهای نامبارک اثر ندهد *
و سوار او البته در جنگ مظفر و منصور باشد * * نظم *

پیچ دیمین بود بقال نکو * جای این پیچ است زیر گلو
هرکه او را چنین بود فرسی * نگذرد بی خوشی برو نفسی
شودش پائگاه و مال زیاد * کام دل یابد و رسد بمراد
دیگر سه پیچ که آنرا مبارک دانند - یکی فروتر از گلوبمقدار نیم شبر یا
یک شبر و پیچ دیگر بر بازو و پیچ سیوم بر بالای هر قهی گاه زیر
فرج^۲ اسپ باشد - دیگر اگر بر سینه اسپ غیر آن دو پیچ معهود که
مذکور شد سه پیچ یا چهار پیچ واقع شود در غایت مبارکی باشد -
و گویند اسپ که بر سینه این پیچها داشته باشد بادشاه بروی سوار
شود و سوار او همیشه مظفر و منصور گردد و امداء مقهور - در پائگاه
هرکه باشد اسپان بسیار از مبارکی قدم او جمع شوند - اهل عرب گویند
هر که اسپ داشته باشد که از این نشانیها یکی بران بود هرگز
غلبین نشود *

^۱ H. : Sanskrit 'devamanā' (lit., 'a divine jewel'), a twist of hair on a horse's throat.

^۲ فرجک and فرجک : they are probably other readings are فرجک - فرجک : they are probably all copyist's errors for فرجک or فرجک an obsolete word for فرجک "the quarters of a horse, etc."

ذکر پیچهای که اگر بر اسب اتفالی افتد در مبارکی و نامبارکی یکسان باشد

و آن سه پیچ یا چهار پیچ است که در زیر کاکل اسب بر ناصیه اش واقع شود و زائی آن یک پیچ معهود که ذکر کرده شد * دیگر دو پیچ است که بر اطراف گردن زیر بال اسب واقع شود - و پیچ دیگر بر فرق اسب میان گوشها - پیچ دیگر در بن گوشها - این پیچها که مذکور شد اگر بر اسب باشند یا نباشند تفاوتی نیست *

ذکر پیچهای که اهل تجربه آنرا هب شمرند

اول پیچ قالم^۱ است که آنرا هندیان کاکدی^۲ گویند^۳ و در اصطلاح عوام برزّه^۴ پیچ خوانند - و برزّه سر دوش اسب باشد - و در هفت این محل را درازگاه گویند و آن پیچ در نهایت مذموم و بدترین نشانست - آورده اند که هر کس اسب چغین داشته باشد دایم شکسته حال و پریشان روزگار بود - آخر فقیر و محتاج گردد و سوار از در مصاف مغلوب و منکوب باشد - دیگر در جایی که تنگ کشند اگر پیچ واقع شود نامبارک دانند - و گویند اگر کسی را چین اسبی باشد در پانگاه او دیگر اسب جمع نشود *

* قطعه *

فرس تنگ پیچ و زانو پیچ * مخروش یکدم که اوزد هیچ گربود برزّه پیچ بد اثر است * از نشانهایی شوم شوم تر است دیگر در میان سوراخهای بینی اسب یا زیر پیدشانی اگر پیچ واقع شود

^۱ قالم, a word that occurs several times, is probably an error for *Ar.*, the name of an ill-omened feather on a horse's back, under the saddle.

^۲ کاکدی Hindi; Sk. *Kākudī*, a horse having a feather on its "hump," from *kakud* ککد a hump.

^۳ برزّه پیچ. The word *برزّه* is not traceable.

نامبارک است و مذموم دانند - دیگر زهر چشمهای اسپ آنجا که اشک روان شود - و بر رخسارهایش و بر بغلها و بر شانه‌ها - و بر پیچ قالم و نوتر بر زانوهاش و بر ساقها و ساعدها و بر پس زانهایش و بر دنبالهای چشمهای او و بر شقیقه‌هایش و بر اطراف پیچ دوش - برین محل‌های مذکور اسپ اگر یک پیچ یا دو پیچ واقع شود آن اسپ را شوم و مذموم دانند و معیوب شمارند - و از خریدن اسپ که یکی ازین پیچها داشته باشد اجتناب و احتراز باید کرد - و اگر اسپ خوب بود که به همه هفتها آراسته باشد و از خریدن او چاره نبود و بر او یک پیچ نامبارک ازینها که مذکور شده است باشد بغير پیچ قالم که نامبارکی او بهیچ حال دفع نشود خرید کند - و اگر ناچار خرید کند مقدار آن پیچ مذموم پیچی از زر بسازند و آن پیچ بد را بدین پیچ زر داغ کنند - چنانچه اثر آن پیچ بد نماید و آن پیچ زرین را بفقرای مستحق خیر کند که آن پیچ بد اثر ندهد و آن نامبارک بمبارکی بدل شود * * * نظم *

هاشمی هر که بگذرد از زر * نرسد ز آفت زمانه ضرر
خیر کن تا نیامد است بلا * مستحق را بده ز بهر خدا
صدقه رد بلا کند ز تو زود * شاه پیغمبران چنین فرمود

باب سیوم در معرفت سال اسپ

و این از شناختن دندان اهل تجربه معلوم کرده اند - و از روی و از موی اسپ نیز میتوان دانست - اسپى که موی اعضایش از نازک و براق نه باشد و پرزه دار و درشت بود - و استخوان پیشانی‌ش برآمده و پشت چشمش در گود افتاده باشد - و اگر خنک^۱ بود مگس شود -

^۱ The context here indicates that *gāng* was a grey.

و اگر ندیده بود سیاهی مویش سفیدی مائل شود پیراست و علامات اسپ جوان برعکس این باشد - و این جزو پست - کلی آنست که از شناختن دندان معلوم شود *

• فرد • باید اول شناختن سنش * تا بیایي وقوف بر سنش^۱

بدانکه اسپ بی دندان از مادر بزاید و در میان یکماه چهار دندان او برآید - دو دندان زیر و دو دندان بالا - و آن دندانها که نخست برآید - اهل عرب ثنایا^۲ گویند - و در میان پنجمه^۳ چهار دندان دیگر برآیدش زیر و زیر بر اطراف ثنایا و آنرا بتازی^۴ واسطات^۵ گویند - و چون هشت ماه شود چهار دندان دیگر برآیدش و آنرا رباعیات^۶ گویند *

بدانکه در هشت ماه چنانکه ذکر کرد شد دوازده دندان پیشین اسپ برآید و هموار کند - و سال اسپ ازین دوازده دندان معلوم شود - تا یک سال دندانهای مذکور سفید باشند و مانند مروارید یا بزرگ شیر و املس بود - چون دندان اسپ تمام سفید و هموار باشد بدانکه یک سال است و در عرب این اسپ را حولی^۷ خوانند - چون شروع در سال دوم کند سفیدی دنداننش بقدر تغییر یابد - چون دو سال شود آن سفیدی تمام

^۱ The first *sin* means "tooth" and the second "age."

^۲ ثنایا, pl. of ثنیة, the central incisors, four in number, two above and two below.

^۳ *واسطات* is used by several Urdu writers on the horse; none of the Arab authorities, however, give this as the name of any of the horse's teeth. All agree that next to the ثنایا come the four called رباعیات, then the قوارح, then the انیاب, and last the eight اضرلی.

^۴ رباعیات, the four teeth next to the ثنایا, two above and two below. See preceding note.

^۷ حولی Ar., a foal of one year old, a yearling. Kurra کره P. is in India a foal up to one month old.

تغیر پذیرد - و فارسیان این اسب را ناکند^۱ گویند - چون بر دو سال و شش ماه بگذرد دندانهای ثنایا که نخست برآمده باشد بنیاد افتادن کند - و اول دو دندان زیرینش بیفتند و باز برآید - و آنرا دوک^۲ گویند - چون هر چهار بیفتند و باز برآید و هموار شود سه ساله شود - چون بر سه سال و شش ماه بگذرد واسطیات بنیاد افتادن کند - و چون هر چهار بیفتند و باز برآید و هموار شود چهار ساله شود - و چون شش ماه بر چهار سال بگذرد دو دندان رباعیات بنیاد افتادن کند - چون هر چهار بیفتند و باز برآید و هموار شود بدانکه پنجساله است - تا بعد پنج سالگی چنانکه مذکور شد هر دوازده دندان پیش اسب بیفتند و باز برآید - و بعد از آن بنیاد افتادن دندان باقی کند *

بدانکه حد عمر طبیعی اسب سی و دو سال است * تا پنج سال که دندان بیفتد و باز برآورد اسب را داخل کرة شمارند - باقی بیست و هفت سال دیگر نه جنس نشان بر سر دندانهای اسب پیدا شود هر سه سال نوع دیگر چینی که ذکر کرده خواهد شد * بر سر این دندانها که بار دوم برآید کوی باشد طولانی و درمیان آن کوی سیاهی باشد - چون اسب بر شش سال رسد کوی بر دندانهای ثنایا پر شود و هموار کند - چون سالهای او تا هفت سال رسد کوی که بر سر دندان واسطیات باشد پر کند - چون هشت سال شود کوی که بر سر دندانهای رباعیات باشد هموار کند - ولی آن سیاهی تا هشت سال بر سر دندانهای دوازده گانه اسب باشد * چون اسب شروع در نه سالگی کند سیاهی از سر دندان

^۱ *Nū-kand*, in Urdu a foal up to two years old; a Persian word, *kit*, meaning 'unbroken, untrained, unriden.'

^۲ دوک *dok* Hindi, generally pronounced *duwak*, in text a foal two and half years old, but in India usually from a two to three year old.

تغایا مطلق برود و زرد شود - زردی مانند انگبین یا مثل زرنیم - وای بر سر دندان‌های واسطیات و رباعیات اندکی سیاهی باشد - و آن اسپ را در هذ یارو کناره^۱ گویند - چون ده ساله شود سیاهی از سر دندان‌های واسطیات نیز مطلق برود و آن اسپ را کناره گویند چون یازده سال شود سیاهی از سر دندان‌های رباعیات مطلق برود و سر هر دوازده دندان مذکور زرد شود چنانچه مذکور شد - از پنج سالگی تا هشت سالگی سر دندان‌های اسپ سیاه باشد - و از نه سالگی تا یازده سالگی بتدریج زرد گردد - چون دوازده شود تا چهارده ساله باز آن زردی بتدریج سفید شود - سفیدی مثل جغرات^۲ یا مانند شیر - و چون پانزده شود تا هفده ساله در آن سفیدی نقطه‌های زرد افتد مانند تخم خردل سفید که آنرا برهان هندی سرشف گویند یا دانه کودره^۳ چون هجده ساله شود تا بیست سال آن نقطه‌های زرد باز سیاه شود - سیاهی مثل مکس - و چون بیست و یکساله شود تا بیست و سه ساله باز آن سیاهی بتدریج سفید گردد - و سفیدی بیه^۴ خورده و چون بیست و چهار ساله شود تا بیست و شش سال بجای آن سفیدی کوی افتد عمیق و گردد و دندان‌های اسپ کج شود - و چون بیست و هفت ساله شود تا بیست و نه سال دندان‌های اسپ بجنبش آمده باشند - و چون سی ساله شود تا سی و دو سال دندان‌های بجنبش آمده بیفتد و اسپ از خوردن بماند و نماند *

هاشمی در سرای کون و فساد از قوی خلقت ضعیف نهاد *

^۱ یارو کناره ; not traceable ; in text a horse of nine years. In Urdu a horse nine years old and upwards (or according to some ten years and upwards) is styled *mal-panj*.

^۲ جغرات *jughrāt*, *Turki*, a special kind of milk.

^۳ کودره, *kodra*, a kind of small grain (like millet), *Paspalum scrobiculatum*.

^۴ بیه *biē* meaning not clear.

هرچه حادث شود بامر قدیر همه باید ز حال خود تغییر
 نبود غیر ایند متعال که نکرد بهیچ حال زوال
 هرکه آمد برون ز کوی عدم باز گشتش بود بسوی عدم
 آنکه او هست و بود و خواهد بود در همه حالتی بود موجود

باب چهارم در معرفت نشان های اعضای اسب
 خوب که دلالت کند بر چالاکي
 و روندگي او در روز جنگ
 و تحمل او بر گشتوان سنگین را
 و لایق بودن سواری پادشاهان

اولاً اسب باید که یک رنگ باشد و سرش کوچک بود و چشمش
 مانند چشم آهو سیاه و متحرک بود و بینی و لبش باریک و پوست
 آن تنگ و سوراخ های بینی کشاده و دندانهای او هموار و گوش کوچک
 مانند سر قلم کشیده و دهانش کوچک و گردنش دراز و بیخ گردنش باید که
 گنده باشد و گلوگاه باریک مانند گردن طاوس کشیده و کوتاه پشت و کمر
 باریک و کفل گرد و باید که پشت و کفل او بهم پیوسته باشد چنانکه از هم فرق
 ندوان کرد - بیخ رانهای او باید که درشت و غلیظ بود و بین الفخذین کشاده
 و خصیه اش کوچک و شکم بر کشیده و سیفه پهن و قدامی پایش دراز
 و خشک و قوی بود و از رگ و پی و گوشت بر توایم وی نبود و سمهای
 بزرگ و سیاه و سطر باشد - باید که تمام اعضای او هموار باشد چنانکه گویی
 تراشیده اند و موی تیش چرب و نرم و درخشفده بود مانند ابریشم و از

علامات قوت از یکی آنست که در روزی یک نوبت پیشاپ کفد و در آن وقت چنان زور کفد که آن پیشاپ از میان دستهای او بیرون آید - اسبی که بدین صفات موصوف باشد البته تیز و چست و چالاک و درفنده بود - و قوی هیکل و بکرنک باشد و باید که به تخصیص کمیت که تحمل برگستان سنگین دارد و بهمه سختیها صبور است *

مرکبی را نورد گردون گرد

نشود مانده و نیاید تنگ

که بود سینه پهن گرد کفل

دست قدرت بهم گره بسته

بیم رانش بود غلیظ و درشت

خوش خرامی بنار همچو عروس

کفلی فربه و میان لاغر

نیست در شعر بنده غم و سمن

و ندان شب ز نور کرده چراغ

متحرک بود دو دیده او

چون ستاره بود بوقت سحر

گوشها کوچک و بهم نزدیک

گوئیها گوش از سرش رسته

همچو شکلی ز لولوه شهوار

نرم و رخنده همچو ابریشم

یا مگر کافدی است مهرورده

افزد از موی چرب او پایش

همه اعضای او مناسب هم

ای که خواهی ز بهر روز نبرد

که ز سنگینی سلاح بجنگ

رو کمیتی طلب قوی هیکل

کفل او به پشت پیوسته

گردن او دراز و کوتاه پشت

گردن او کشیده چون طارس

دلبائی بشکل آن دلبس

جز بوصف چنین ایمان و سرین

چشمهایش سیاه چون پرزاف

بصفت همچو دیده آهو

هر در چشمش بروشنی بنظر

لب و بینی او بود باریک

چون قلم تیز - کرده پیوسته

همه دندانهای او هموار

موی اعضای او ز سر تا دم

گوئی از روغن است چرب شده

گر نشیند مگس بر اعضایش

خصیه اش کوچک و کشیده شکم

کَلک پایش بود قوی و دراز	پای تا فرق او همه با ساز
نبود گوشت بر توایم وی	گنده باشد ولیک لزرگ و پی
چار سمش بود بزرگ و سیاه	خورد گاهش بقدر هم کوتاه
فرسی کو بدین نشان باشد	گرم خیز و سبک عنان باشد
در دویدن بود چو باد شمال	تیز چون طبع هاشمی بخیمال
مرکبی زمین نمط چو یابد مرد	بشکند قلب دشمنان به نبرد
تا ابد در جهان مظفوباد	ملک اسکندرش مستغرباد
نیست اسبی چنین بهیچ مکان	جز که در بارگاه شاه جهان

باب پنجم در صفت گام زدن اسپ و دویدن او

اهل این صنعت گام رفتن اسپ را تشبیه براه رفتن پیل کرده اند و گویند که اسپ باید که بگام رفتن آرمیده بود و گام شمرده نهد و گشاده چنانکه در راه رفتن پای از دست بگذارد - و چون پشیر آمد مانند طاووس گردن بلند دارد و گام زند - چون از گام در رفتار آید چنان دست و پای سرعت از زمین بردارد که گوئی بر آتش می رود بنظر چنان نماید که گوئی پای او بر زمین نمی رسد مثل رفتار اسو یا دراج و خواهد که روی زمین را در تصرف دست و پای خود آورد - و چون از جای برگرددش و خواهند که بدوانند دست و پای چنان بزور از جای بردارد که پنداری زمین را بر میکند و درهم می پیچد و در دویدن خواهد که از سایه خود بگذرد و از تیز روی گرد زمین را بپاشاند و بر آسمان ببرد - اسپیکه گام و راه و در او این چنین باشد قایم و نادر است *

• نظم •

صفت گام و راه اسپ شنو بعد از آن گوش کن حکایت در

¹ Raftar, means ambling, pacing, etc.

اسپ خوش گام چو برآه رود دست و پا بر زمین کشاده نهد
 آرمیده بود برآه چو پیل نشکند گام گر رود صد میل
 همچو طائوس باشد او بخرام برکشد گردن و کشاید گام
 باید اول بگام آرامش که توانی شمرد هر گامش
 چون در آید ز گام در رفتار چست باشد بسان باد بهار
 دست بردارد او سبک از جای چون کسی کو نهد بر آتش پای
 خواهد آرد چو پای بنهد پیش شرق تا غرب در تصرف خویش
 بنماید رهش چنان بنظر که نوردد زمین بپایک سر
 گرم خیزد چنان بزور از جای که زمینی برکند بقوت پای
 رود از وی چو گرم گشت قرار چو دل عاشقان ز فرقت یار
 قیزی او ز برق باشد پیش بگذرد وقت دور سایه خویش
 در دویدن بود چو باد سبک نخورد او ز چابکی چابک
 خواهد اندر دویدن آن چالاک که به پرد چو مرغ بر افلاک
 آن هفرهاش زان نکو باشد که رگ غیرتی درو باشد
 هاشمی هر کرا بود غیرت نخورد از جفای مردم لت
 وانکه بی غیرت است لت خوار است در نظرهای مردمان خوار است

باب ششم در معرفت نشانه‌های شوم و علامات

مذموم که در بعضی اسپان میباشد

بدانکه اسپه که او را شاخ باشد مثل انگشت ششم که بر دست
 بعضی مردم بود یا مانند تعویذ که در زیر حلق گوسفند مادر زاد باشد
 یا مانند استخوان نوزک^۱ خام ماند یا بشکل دانه چینه^۲ باشد یا سخت

^۱ the mango. نوزک

other readings are بخود and چنه; دانه چینه

بود مانند سر شاخ گوسپند و اگر کوچک باشد بناخن ماند و جای شاخ در میان پال اسپ بود یا در میان کاکلش یا بر فرقش میان گوشها یا پهلوئی گوشها آنجا که شاخ گاؤ و گوسپند روید یا بر پیشانییش زیر کاکل - اهل تجربه گویند در خانه یا در ملک یا در شهر که اسپ شاخ دار باشد آن خانه و آن شهر خراب گردد عیاناً بالله منه *

دیگر اسپیی که بر اطراف غلاف قضیب دو پستان باشد مثل سر پستان گاو آن نیز در نامبارکی همچو اسپ شاخدار است - اسپیی که در میان گوش او یا در پهلوئی گوشش گوش دیگر روئیده باشد کوچک آنرا معیوب و مذموم دانند - اسپیکه کام و زبان او سیاه باشد مذموم است - اسپیکه دندانهای او از عدد معهود کم یا زیاد باشد نامبارک و ناپسندیده است - اسپیکه دندانهای زیر و بالایش از هم گذشته باشد شوم دانند و عیب دارند و خصیۀ اسپ در مهره دارد - اگر از عدد معهود بیش یا کم باشد نامبارک و شوم دانند *

بدانکه اسپ بی خصیۀ و بی دندان از مادر زاید و کوره که با خصیۀ یا با دندان از مادر زاید در خانه نباید داشت *

دیگر اسپیکه چشم او بچشم خوک ماند یا بچشم بوزینه میمون نباشد - اسپیکه در موی اعضای او فاصله باشد مانند فاصله که در موی فرق آدمیست نامبارک است - اسپیکه خوردگاه^۱ او دراز باشد تا بعدیکه چون مردست بر زمین رسد عیب دانند و نامبارک شمرند - اسپیی که موی او درشت و پرزه دار^۲ باشد ناپسندیده است - زلفهار اسپیی که یک ازین عیبهها داشته باشد خرید نه نمایند که اهل تجربه مطلق منع کرده اند *

۱ خوردگاه or خوردگاه ۱

shaggy پرزه دار ۲

باب هفتم در معرفت خصائل اسب اصیل و تعریف فراست و وفاداری او

* مصرع *

بدانکه -

از فراست فوس بود مشتاق

فرس را از فراست گرفته اند - اسپیکه اصیل بود و از زمین^۱ خوب باشد همیشه
هشیار باشد بموقعی که در دشت تاریک از راه دور چون نظرش بر اندک
چیزی می افتد یا آوازی شنود بحس در یابد - چنانکه فردوسی گوید
درین معنی *

پی مورچه بر پلاس سیاه بشب بیند اواز دو فرسنگ راه
و دم علم سازد و گوشها قلم کند و آن طرف تیز بگردد و پا بر زمین زند -
چنانکه سوار را ازان آگاه کند - دیگر خاصیت اسب اصیل آنست که
آرمیده و آهسته باشد - غصه نکند و لکد نزند و بدندان نگیرد و تا گرم
نکفی نند نشود و چون بر کنیزش نند و تیز گردد و چالاک بود - و چون
آهسته کنی در ساعت از تنیدی و قیزی باز آید و فرمانبردار باشد و هرچه
سوار خواهد آن کند و موی اعضا خود همیشه پاک و براق دارد و پای
در سرگین و خلیش^۲ نهد و از جای ناپاک معترز بود و میل بعلف
ناپاک نکند - اسپه که این خصائل داشته باشد زحمتی نشود - و در
روز مصاف اگرچه زخم مهلک خورد نیفتد تا سوار را بمنزل رساند و این
صفت نبود مگر در اسب تازی اصیل *

^۱ زمین is here the equivalent of the Hindustani کھیٹ *khet* "a breeding district of horses."

^۲ خلیش mud, clay.

* نظم *

اسپ قازی که او بود پرکار
 مگس اربیند از در منزل راه
 دم علم سازد و در گوش قلم
 دست و پا بر زمین زند چندان
 باشد از آرمیده پیوسته
 در کئی گرم گردد آن تیزی^۱
 چون برزم آردش سوار و دلیر
 تا نیارد سوار در منزل
 چون رساند سوار را به مسکن
 نه نهد در خلیش و سرگین پای
 همچو آئینه دارد آن چالاک
 باشد او پاک خوار و پاک لقا
 نه لگدن بود نه دندن گیر
 فرسی این چنین فکو خصلت
 اینچنین اسپ خوب فعل و لطیف
 هاشمی هر که او اصیل بود
 گر بوی رنج در ترقی او
 اندکی گر کئی بار احسان
 مشکلی گر بروزگار افتد
 اصل نیکو گهی خطا نکند

در همه حالتی بود هشیار
 بفراست شود از آن آگاه
 نیز بیند در آنطرف هر دم
 که سوارش وقوف یابد از آن
 مهربان و انیس و آهسته
 همچو برق جهنده از تیزی
 گر خورد زخم کاری از شمشیر
 در نیفتد ز پای آن پردل
 افتد او بر زمین و بدهد جان
 محتسز باشد از پلیدی جای
 موی اعضای خود هر آینه پاک
 نخورد چیرهای بد اصلا
 در اصیلان بود کجا قصیر
 هر که او را بود زهی دولت
 باشد اصلش ز نجه یا ز تطیف
 در همه صورتی جمیل بود
 نشود فائع آن سر یک مر
 بفهد منتی ز تو بر جان
 جان دهد بهر تو چو کار افتد
 اصل بد با کسی وفا نکند

^۱ Tel for tās, Arab.

باب هشتم در معرفت حد بلندی قد اسپ
و درازی از سرتا بیخ دم و کشادگی دور شکمش
و بیان عیب موی و اعضای و تعریف
آوازش و دانستن نیک و بد عرق
او و این باب مشتمل است
بر چهار فصل

فصل اول در معرفت بلندی و درازی و غلظت اسپ

بدانکه حد بلندی و قد اسپ صد انگشت است و حد درازیش از
سرتا بیخ دم صد انگشت و شصت باشد و حد غلظت دور شکمش مقدار
قد صد انگشت بود *

بدانکه ازین بلند تر و دراز و کشاده تر نمیشود و حد بزرگیش این مقدار
است که مذکور شد و اسپ که بدین بلند و درازی و کشادگی بود نادر
است و جنس اول است *

و بلندی جنس دوم مقدار نود انگشت است و درازیش صد و چهل
انگشت و کشادگی دور کمرش مقدار بلندی قد باشد *

جنس سیوم بلندی قدش هشتاد انگشت و غلظت چنانکه مذکور
شد مقدار بلندی قد بود - و هر اسپ که ازین مقدار مذکور کم باشد در
حساب نیست او را داخل اسپ بزرگ نهمند - و طریق پیمودن دور

شکمش چنان باشد که ریسمن از ناف باز بعد ناف برسانند و آن ریسمن را پیمایند که معلوم شود - و طریق پیمودن قد او آن باشد که یک سر ریسمن بر سم اسپ آنجا که حد موی است بگیرند - و سر دیگر بر سر دوش رسانند - بجائیکه کوهه^۱ زمین نهد و آن ریسمن را پیمایند و طریق پیمودن درازی او هم بدین سبیل است - یک سر ریسمن را بر دنبال چشم اسپ بگیرند و سر دیگر بر بطن^۱ دمش برسانند و آن ریسمن را پیمایند که واضح گردد *

فصل در بیان عیب و هنر موی اعضای اسپ * استادان این فن گفته اند اسپ بهر رنگ که بود گوباش - باید که موی اعضای او نازک و چرب و درخشد باشد که خوب است اگرچه صد عیب دروست - چون موی اعضای بدین صفات مذکور باشد عیبش بهر مبدل گردد - فرسی که تن او چرب باشد چون در او نظر بکنی دل بدیدنش مبائل بود - چنانکه نخواهی که چشم از او برگیری - و تعریف موی اسپ که چه نوع باشد در باب چهارم گفته شد - اسپیکه موی تن او درشت و پرزه دارد و دراز بود اگر هزار هنر درو باشد بهیچ نیرزد بلکه آن اسپ را شوم دانند و دل نخواهد که برو نظر کنی - استادان این علم گویند نیک و بد موی اسپ از شستن بهتر معلوم شود و وقت شستن او صبح باشد یا پسین *

فرس از صد هزار عیب دروست گر بود موی او نکر نیکوست
موی او از بود دراز و درشت شوم باشد بفال باید کشت

^۱ "pommet of the saddle." کوهه زمین

فصل سیوم در بیان تعریف آواز اسپ و بیان نیک و بد آن * بدانکه اسپ اصیل را آواز باواز شیر مانند - بلند و مهیب می باشد مانند رعد - یا مثل آواز فیل می باشد قیز و کشیده - این نوع آواز اسپ سفوده است - و مبارک دانند و نیک شمرند * اسپ که آواز او به آواز شتر ماند یا مانند آواز شغال یا باواز خر باشد آن اسپ را بغال شوم شمرند *

فصل چهارم در بیان عیب و هفتر عرق اسپ * آورده اند که بوی خوی اسپ خوب و اصیل چون بوی صندل آید یا مثل بوی شگوفه نغزک یعنی انبه خام بود یا ببوی گل ماند یا ببوی شیر یا جغرات یا عسل یا ببوی خس که ازو خس خانه سازند ^۱ - و عرق اسپیکه بد اصل و ناستوده بود بدماغ چون بوی بول پیل آید یا مانند بوی سیر باشد یا بوی مثل ماهی *

باب نهم در اجناس افراس

اهل این علم اسپ را چهار جنس دانسته اند - جنس اول را نسبت به برهمن داده اند - و جنس دوم را کهتری و جنس سیوم را وِس خوانند - جنس چهارم را شیودر گویند - و هر یکی از این اجناس مذکور را صفتی علیحده باشد *

فصل اول در تعریف اسپ که از جنس برهمنست - و این جنس اسپ اکثر بزرگ نقره باشد و کبوتر چشم ^۲ بود و خوش شکل و خوش قطع

^۱ خس خانه Urdu, is a cool room in which the window is covered with a *karakhas tāpā*.

^۲ کبوتر چشم apparently means with eyes like a *girāh-bāz* or tumbler-pigeon, i.e., black and white, the white showing all round the pupil

و خوش افعال و از صلیق پاک خورد و خود را پاک نگاه دارد و همیشه ساکن و آرمیده و خوش خوی بود و از عرق ادبوی خوش آید - لکد فرزند و دندان نگیرد و فرمانبردار باشد و هرچه سوار او خواهد آن کند و بدلجام نباشد - اکثر بیدار باشد و در برداشتنی کجیم سنگین و سلاح متحمل باشد و آواز او تند باشد مانند زعد * اسپیی که بدین صفات موصوف بود او را از جنس برهمن دانند *
* مثنوی *

جنس برهمن بصورت است پیکر	نبود هیچ فعل بد در او
باشد این جنس اسپ کم آزار	ساکن و آرمیده و پرکار
نبود بد رقم بهیچ مکان	متحمل زیر بار گران
بود او پاک خوار و پاک منش	پاک باشد همیشه موی تنش
تند و چون زعد باشدش آواز	همه اعضای او بود با ساز
فرم و رخشنده باشد او را پشم	نقره خنگی ^۱ بود کپوتر چشم

فصل دوم در تعریف اسپ که از جنس کهتری باشد - این اسپ چالاک و دونده و جهنده و تیز و غصه ور و جنگجوی و تندخوی بود - اندام او بخاصیت همیشه گرم باشد - لکد زنده و دندان گیرد و از پیل و شتر و آتش و آب و زخم شمشیر نترسد و از هیئت او تکبر فهم شود - آواز او مانند آواز شیر تند و بلند و مهیب بود - بیشتر این جنس قوی هیکل باشد و کمیت بود و صورت و شباهت خوب داشته باشد *

* مثنوی *

بیشتر جنس کهتری است کمیت

بشنو وصف او در این نه بیت

^۱ *Nugra-khing* is the same as *nugra*.

به طبیعت وجود آن سرکش
گرم باشد همیشه چوون آتش
چسبون ز گرمی وجود او جوشد
همچو شیر درنده بخروشد
از دهنی دمان بود بشکوه
از صیلتش بلورزه افتد کوه
نه هراسد ز پیل و نه از شیر
رو نگرداند از خوردن شمشیر
تند و تیز و سبک رود چالاک
غصه دار و لکد زن و بیپاک
بر سر کوه برزخ چو پلنگ
گر بسد ریا رسد بود چو نهنگ
وز جهانی بآتشش چو شرار
چوون سمندر بود میانه نار
فرسی کین نشانهاست درو
باشد از بهر روز جنگ نگو

فصل سیوم در تعریف اسبی که از جنس ویس بود - و این جنس
اسب بیشتر یرغه^۱ باشد و سریع السیر بود و گردنش پهن و کوتاه بود و دور
شکمش غلیظ - و اگر چشمهای این جنس اسب زرد باشد گویند که در شراب
خوردن چنان مائل بود که اگر در ظرفی کنند و پیش او نهند همچو آب

^۱ یرغه suba. and adv., ambling. Another reading is شیرغه *shirgha* (Lush'tu ?) "dun with light mane and tail."

بپاشاند و از راه دور مانده فشود و در گرسنگی و تشنگی مبور باشد - اسپی
که درو این خصائل بود اوزا رئیس گویند *

فوسی کو بود ز جنس ویس • مائل می بود ز طبع خسیس
باشد این جنس پرغ و خوششوا • سوی منزل رود بسرعت ماه

فصل چهارم در ذکر اسپی که جنس شیودر است یعنی شیودر
بقال باشد - و این نوع اسپ بخوردن چیزهای ناپاک میل کند - سرگین
و چوپ و گندگی بخورد و در پیشاب و سرگین و خلیش بخسپد و بغلطد
و بآن خوش دارد و گنده دهن و چابک خوار باشد و پیوسته چشمهای
او آلوده بود و بنظر بد نماید و این جنس اسپ ضعیف خلقت و خورد
باشد و الله اعلم *

جنس بقال چون بود کم ذات چوب و سرگین خورد بجای نبات
باشد او گند دهن و چابک خوار جای او گنده باشد و مردار
هیكل او ضعیف و خورد بود گرچه چابک خورد در صدم ندود

باب دهم در خاصیت طبایع افراس

اهل تجربه سه خاصیت یافته اند • اسپ یک نوع باشد که
بالخاصیت طبیعت او بادی بود - نوع دیگر بلغمی مزاج باشد - و جنس
دیگر صفرائی بود *

اسپی که در طبیعت باد غلبه دارد علامت او آنست که اعضایش
خشک بود از باد و گردنش مثل تخته باشد چنانکه بهر طرف که خواهی
نگردد و رگهای او برآمده باشد چنانکه از پوست بنماید و موی تنش
چرب نبود و پرزه دارد و درشت و خشک باشد - تن او گوشت نگیرد

و هرچه بخورد هضم نشود - در راه رفتن مانده شود و سلاح سنگین بر داشتن
 نتواند و بخوردن چیزهای شور و ترش مائل بود * اما اسپی که بلغمی
 مزاج بود علامت او آنست که موی اعضایش نرم و چرب بود و درخشنده
 باشد و بر مادیان او را میل تمام بود و چالاک و تغذ و تیز باشد و کم خوار
 بود - اما اسپی که مزاج صفراوی داشته باشد علامت او آن است که
 بخوردن چیزهای تیز مائل بود و غصه و زرقند خوی و دونده و جهنده باشد
 و علف بسیار خورد و موی تن او برآق و نازک بود و الله اعلم بالصواب *

باب یازدهم در دانستن آن که اسپ در هر فصل چه زحمت پیدا میکند و تیمار او چون باید کرد و این مشتمل است بر چهار فصل

فصل اول در آداب تیمار اسپ در هوای بهار

بدانکه در طبیعت اسپ هر بلغم و اخلاط بد که در هوای سرما جمع
 شوند در فصل بهار غلبه کنند و ظاهر شوند و اسپ را اذیت رسانند - درین
 هوا علف خشک و کنگرا باید داد و آب چاه خوراندن مناسب باشد -
 درین فصل شیرینی و روغن^۱ نباید داد که مولد بلغم و اخلاط بد باشد - برگ
 نیم و نمک سنگ دهند و برگ بانسه با شهد که دافع بلغم و اخلاط بد است -
 از ادویه چیزهای قلم نیز مناسب باشد و هر روز گردانیدن مفید بود *

^۱ Kangar, a common wild vegetable, much liked by Persians: it is said to be a species of artichoke.

^۲ In India horses are fattened on sugar, oil, butter, etc.

فصل دیریم در آداب تربیت و محافظت اسپ در هوای گرما *

درین هوا صغرا و گرمی غلبه کند و در طبیعت اسپ آزار رساند - او را در روزی سه بار آب باید داد و باید شست - و شب در فضای خانه باید بخت تا شبنم برو نشیند - و روز در جای خنک بزند - چنانکه گرمی آفتاب باو نرسد - و آرد جو برشته با شکر یا با قند سفید بپاویزد و در آب شربت سازند و بدهند که سینه اش خشک نه شود و رود او کشاده شود و اسپ نریزه شود - چون چاشنی قند دهند باید که هلیله داخل او کنند و از ادویه و اغذیه چیزهای بارد مناسب بود - و علف کبل^۱ یعنی دوب شسته بدهند - و درین هوا خون از رگ زهر کردن اسپ را کشادن مفید بود * باید که اسپ را درین هوا نگردانند و آب تالاب دهند که مفید بود *

فصل سیوم در آداب ترتیب و محافظت اسپ در هوای برشکال *

در این هوا باد و بلم غلبه کند و اشتهای او زیاده شود و اسپ را باید گردانید * فایده که اسپ را از گردانیدن درین هوا باشد از شراب هم حاصل نشود و ادویه او فلفل دراز و فلغل مور که آن را در هند پپل مول نامند^۲ و پوست شبطرج یعنی چتر^۳ا جمال^۴ و شاخ درخت تنبول که آفرای چوک گویند و زنجبیل و هلیله که آنرا در پیشاب گاؤ جوشانیده باشند هر یک از ادویه مذکور چهار درم و نمک سنگ نه درم مجموع را کوفته و بیخنه نو هفته هر روز با نیم سیر روغن گنجد بپاویزند و با اسپ بدهند

^۱ i.e., *khaddi*, the Panjabi for *dūb* grass.

^۲ *Pīlālī-mūr* = *pīpālī-mūl*, the root of long pepper. *Mūr* is a corruption of Hindi *mūl* "root."

^۳ پوست شبطرج = چتر جمال : *chāṭi* Hindi "bark" = *pīl*; and *chirāṭ* = *chīṭaraj*. *Plumbago zeylanica*, Watt, p. 986. *Chāk* is apparently an error for *pīl*.

و درین دو هفته قریب صد هلیله گرفته و بیخته داخل ادویه مذکور کنند -
بندریچ اسپ را بدهند *

نوم دیگر ادویه مختصر اسحار^۱ یعنی ساجی کهار چهار درم با یک
سیر روغن سرشف در وقت صبح اسپ را بدهند که سودمند بود *

دیگر روغن زرد و روغن گنجدانه از هر یک نه درم - در دماغ اسپ
کردن منفعت دهد - درین هوا اسپ را روغن خورائیدن^۲ مناسب باشد -
و برگ نیم با نمک سنگ منفعت دهد - و درین هوا پایگاه اسپ خشک
و پاک باید داشت - علف سبز پخته یعنی رسیده و شسته چنانکه کرم
و گندگی درو نبود و آب چاه اسپ را دادن مناسب است و آب باران
تازه نباید داد که زکام و بلغم پیدا کند - در هوای آخر بهوشکال ادویه و اغذیه
اسپ موافق هوای گرما چنانچه در صدر مذکور شد بدهند و محافظت آنرا
بقوی کند که در هوای گرما گفته شد که مناسب بود *

فصل چهارم در آداب تربیت در هوای سرما * درین هوا باد
و سردی در طبیعت اسپ غلبه کند و زیان رساند - اسپ را در وقت
مغرب روغن گنجد و ماش پخته و شراب قندی و شیر و روغن نافع بود -
درین ایام هر روز یک بار اسپ را گردانیدن مفید بود *

باب دوازدهم در آداب خورائیدن

نخود سبز و خویند^۳ جو و موله سبز اسپ را - و دانستن آنکه اسپ

^۱ اسحار = ساجی کهار : *asjī or asjī khār is barilla*. Can اسحار be an error for اشنان ?

^۲ *Kharūz* is the same as *qazil*, i.e., green wheat or barley cut for fodder. This is sometimes chopped up and mixed with *khūz* or chaff. In Northern India horses are often 'soiled' by being put on *qazil* for forty days. Dealers fatten their animals for the spring fairs by the system of *band qazil*: 'vide' translation of the *Faras-Nāma* of Rangin.

در هر شهر از غلها چه دهند که منفعت باشد * اولاً نخود سبز چنان باید داد که هنوز پخته نشده باشد که بعد از آنکه پخته شود سود ندهد بلکه ضرر رساند - و نخود سبز باید که با گل و دانه باشد - و در ایامی که نخود سبز دهند باید که یک روز شراب قندی با هینگ^۱ و زنجبیل و فلفل دراز و نمک سنگ پیش دهند و روزی جغرات ترش با نمک سنگ و بتیس^۲ - و اگر در آن حالت ادویه مذکور موجود نباشد هر روز یک سیر روغن کفج^۳ با نه درم جوکهار^۴ بدهند زیرا که اگر نخود تنها دهند شکم اسهال بدرد آید * استادان این فن گویند اسهال قوت که از نخود سبز خوردن یابد از گوشت و روغن و نخود خشک و قند نیابد - اسپی را که نخود سبز دهند دایم بنظر تر و تازه و خوش آینده نماید چنانچه زراعت نخود در وقت صبح که شبانم برنشسته باشد *

نوع دیگر خوراندن مونه سبز باسپ * مونه سبز که با خوشه پهل^۵ که در او دانه میباشد اسپی را باید داد - در هوای برشکال منفعت دهد - دافع بک و بلغم و صفرا باشد - و اسپی را قریه کند * در آن ایام که مونه سبز خوراند روغن کفج با جوکهار باید داد که اگر مونه تنها دهند شکم اسهال بدرد آید *

دیگر خورید جو باسپ دادن * باید که در اول حال که خورید جو باسپ دهند سه روز اسپی را آب ندهند تا منفعت دهد و بعد از آن

^۱ *Hing*, Hindi, *a. m.*, *asafoetida*.

^۲ *بتیس*, probably from Hindi, a well-known prescription consisting of 32 drugs, given to women and mares after parturition.

^۳ *جوکهار*, *juo-khar*, H. m., an alkali prepared from the ashes of burnt barley-straw.

^۴ *خوشه پهل*; *phak*, Hindi, a pod.

آب چاه دهند که مناسب بود * بدانکه خوید جو دفع زحمت مفرا
و گرما از اسپ کند و شکم اسپ براند ^۱ - روده و احشایش از اخلاط بد
پاک کند و به گرداند و موی اعضای اسپ نازک و درخشان سازد *
در ابتدای حال که جو سبز دهند اگرچه اسپ بغض لاغر نماید ولی
آخر فربه شود و از علت ها پاک گردد و اگر ماش سبز دهند باید که در
وقتی که ماش گل کرده باشد و دانه کم دارد باید دادن *

فصل در دانستن آنکه اسپ را در هر ولایت از غله ها

چه دهند که مفید بود

اهل تجرید در ولایت خراسان و سواگد ^۲ تا سرحد رود فریده اسپ را
از غله ها که دهند جو مناسب باشد و در ولایت دکن تا سرحد تلنگ
و ملیبار اسپ را نخود دادن نفع کند - و در ولایت سنده اسپ را مونه
دادن مفید بود - و در ولایت گجرات حبسها الله تعالی عن الحادثات و بلاد
دهلی هر غله که اسپ را دهند سودمند بود و الله اعلم و احکم
تمام شد قسم اول از فرسنامه از کتاب شنس کورت * * مثنوی *
قسم اول از این فرسنامه شد مرتب به تیزی خانه
از هنرها و عیبا که خدا کرد در صورت فرس پیدا
هرچه راوی بگفت راست و درست همه کردم بیان بقسم نخست
قسم ثانی کنم شروع کنون خواهم از لطف قادر بیچون
سخن چند گفتن از حکمت در علاج فرس بهر علت

^۱ = the Urdu idiom *peṭ chālānā* بهضم راهن

^۲ سواگد perhaps a corruption for شالکوت; the Persian name of Quetta.
سوالیک Another MS. has

فرستاده قسم اول مرتب شد - از هنرها و عیبه‌ها هرچه الهی تعالی در صورت افراس آفریده است موافق کتاب سنس‌کرت نوشته شد و در قسم دوم علل و معالجه بیان کرده شود بتوفیق الله تعالی *

فهرست سی و هشت باب از قسم دوم در علت‌های اسپان و بیان تداوی آن

- باب اول در معالجه غلنی که در سر اسپ پیدا شود *
- باب دوم در معالجه انواع دردها که در چشم اسپ پدید آید *
- باب سوم در معالجه زخمها که در دهان اسپ ظاهر گردد *
- باب چهارم در معالجه تبها که اسپ پیدا کند *
- باب پنجم در معرفت آنکه اسپ از چه سبب باد پیدا کند و بیان معالجه اجناس بادهای افراس - و این باب مشتمل بر یازده فصل است *
- فصل اول در دانستن آنکه اسپ از چه چیز باد پیدا کند *
- فصل دوم در معالجه باد قیصر^۱ *
- فصل سوم در معالجه بادهای که سر و گردن اسپ خشک کند و هندیان آنرا باد کرک^۲ گویند *
- فصل چهارم در معالجه بادی که هندیان آنرا کپونگ^۳ گویند و این نوع از قولنج است *

^۱ باد قیصر^۱; in Urdu veterinary works this term as well as قیصرزده are given as synonyms for چاندنی زده which is the ordinary term for tetanus.

^۲ باد کرک^۲ not traceable; two MSS. have ککری. Kukarnā intr. H. is common colloquial term for stiffening of the joints from rheumatism.

^۳ کپونگ^۳ kapuṅg, S.

فصل پنجم در معالجه بادی که پشت اسپ بگیرد و خشک کند *
 فصل ششم در معالجه اسپیکه نصف پسین او از باد خشک شود *
 فصل هفتم در معالجه اسپیکه قضیب و خصیه او تا حد مقعدش
 باد گیرد *

فصل هشتم در معالجه اسپیکه او را دیو باد^۱ گیرد *
 فصل نهم در معالجه بادی که بزبان هندیان اتهودر^۲ گویند و این
 نیز از قولنج است *
 فصل دهم در معالجه بادی که بزبان هندی اردت^۳ گویند ظاهراً
 باد لقوة است *

فصل یازدهم در معالجه بادی که بزبان هندی دبانگ^۴ گویند و این
 نیز از نوع قولنج است *
 باب هشتم در دانستن آنکه اسپ از چه سبب زکام پیدا کند
 و معالجه آن *

باب هفتم در معرفت آنکه صفرا و گرمی از چه سبب بر طبیعت
 اسپ غلبه کند و معالجه آن *

باب هشتم در معالجه اسپیی که خون پیشاب کفد *

^۱ دیو باد lit. demon's wind; from the text, later, apparently "madness."

^۲ واتهودر, in one MS. واتهور, probably an error for واتودر *vātoḍar*, S. "flatulent, colic."

^۳ اردت = *ardis* = دهن = paralysis of the jaw or half the face.

^۴ دبانگ; other MSS. have دبان, دبانگ and دبانك, *Dabānk*, S., is said to mean an acute pain in the side.

باب نهم در معالجهٔ اسپهی که خون از دهن و بینی و مقعد او
آید و خون پیشاب کند *

باب دهم در معالجهٔ اسپهی که ضیق النفس^۱ پیدا کند *

باب یازدهم در معالجهٔ اسپهی که بول او بسته شود *

باب دوازدهم در معالجهٔ اسپهی که در شکم او کرم باشد *

باب هیزدهم در معالجهٔ اسپهی که از مشقت و زحری که برو کرده
باشند رنجور گردد *

باب چهاردهم در معالجهٔ اسپیکه که دندانها برهم نهد چنانکه
ن بتواند گشاد و متصل لعاب از دهان بر آید *

باب پانزدهم در معالجهٔ اسپهی که باد و عفرا در طبیعت او غلبه
کند و معلول گردد *

باب شانزدهم در معرفت اجناس آماس افراس و معالجهٔ آن *

باب هفدهم در معرفت انواع سرفه اسپان و معالجهٔ آن *

باب هجدهم در معرفت اسپیکه علت فوق پیدا کند و فوق را
بریان هندی هوک^۲ گویند *

باب نوزدهم در معالجهٔ اسپیکه دق پیدا کند و دق را بریان هندی
کهین^۳ گویند *

^۱ asthma ضیق النفس

^۲ hicough هوک is perhaps a copyist's error for the Sanskrit word
hikh "hicough." The ordinary Hindī word is pichkē.

^۳ consumption کهین for S. kakin pulmonary phthisis.

باب هشتم در معالجه اسپیکه خون در تمام اعضای او فاسد شود
و مرض پیدا کند *

باب نهم در معالجه اسپیکه که از نمک بسیار خوردن
معلول گردد *

باب دهم در معالجه اسپیکه که از آب خوردن بیوقت
مريض شود *

باب یازدهم در معالجه اسپیکه که از روغن بسیار خوردن
علت پیدا کند *

باب بیستم در معالجه اسپیکه که از بسیار خوردن غله خام
و پخته معلول شود و سرگیغش نرم گردد *

باب سی و پنجم در معالجه اسپیکه که علت شقاق^۱ پیدا کند
و شقاق را بزبان هندی زخ گویند *

باب سی و ششم در معالجه اسپیکه که علت کمر پیدا کند *

باب سی و هفتم در معالجه اسپیکه برتن او دانه بر آید که آنرا
در هندی بیل^۲ گویند *

باب سی و هشتم در معالجه اسپیکه که سینک او سنگین شود
و آمس کند و لفک کند در عرف این را جوگیرا^۳ گویند *

^۱ شقاق is the ordinary stable term for sand-crack; but زخ is merely a contraction of زخم.

^۲ بیل is one of the many names for farcy amongst Indian horse-dealers; vide translation of the *Faras-Nama*—*Rangin*.

^۳ جوگیرا is a term amongst Indian dealers for a form of indigestion.

باب بست و نهم در معالجه اسپیکه علتی در قضیب او ظاهر گردد *

باب سی ام در معالجه انواع اماس خصیه اسپ *

باب سی و یکم در معالجه اسپیکه که یک غلظه خصیه بالا بکشد
و باز فرو گذارد *

باب سی و دوم در معالجه اسپیکه سم او ساویده باشد و تداعی
خوردگاه و ساقها و زانوها - و این باب مشتمل بر دو فصل است *

فصل اول در معالجه اسپیکه که سم او ساویده شده باشد *

فصل دوم در معالجه خوردگاه اسپ و استخوان زانوش که برآمده
شده باشد که آفرای مردم گجرات موتوره^۱ گویند *

باب سی و سوم در معالجه اسپیکه که دم او بخارش^۲ آمده باشد
بویان هندی آوندای^۳ گویند *

باب سی و چهارم در معرفت علت مجهول که اسپ پیدا کند
در معالجه آن *

باب سی و پنجم در معالجه اسپیکه که مار گزیده باشد *

باب سی و ششم در دانستن محل های که اسپ را در آنجا نباید
گذاشت اگر نگاه دارند دیوانه شود *

^۱ موتوره ; *motarā* or *motharā*. H., is a general term for bog-spavin; but according to some only bog-spavin on the inside of the joint should be so termed.

^۲ بخارش or خارش is a general term for mange and prickly-heat, etc.,
آوندای not traceable.

باب سی و هفتم در معالجه متفرقه که دافع علل و امراض افراس بود و معرفت ادویه و اغذیه که اسپ را دهند تا فربه شود و قوتش بیفزاید و این باب مشتمل بر هشت فصل است *

فصل اول در بیان ادویه که بطریق چاشنی اسپ را دهند *

فصل دوم در بیان روغن ها و ادویه که در بینی اسپ کنند *

فصل سوم در بیان ادویه که بطریق جلاب در حلق اسپ ریزند *

فصل چهارم در بیان ادویه که اسپ را بدان حقنه کنند که دافع علل

و امراض بود *

فصل پنجم در آداب مقل دادن و مقل را بهندی گوگل گویند *

فصل ششم در آداب شاخ گاؤ میش خوراندن اسپ را بادویه چند

که بیان خواهد شد *

فصل هفتم در آداب شیر خوراندن اسپ را *

فصل هشتم در معرفت ادویه و اغذیه چندانکه دافع علل بود و اسپ

را فربه کند و قوتش بیفزاید *

باب سی و هشتم در علامات که اهل تجربه آنرا مبارک دانسته اند

و آن خطی چند است که بالای لب اسپ میان سوراخ های بینی

واقع است و السلام *

باب اول در معالجه علتی که در سر

اسپ پیدا شود

اگر این علت از باد پیدا شود علامت او آنست که پیش سر اسپ

گرم گردد و موی رویش ایستاده گردد و گرد چشمهایش اماس کند *

علاج - اشغار یا قلی یعنی ساجی چهار درم و فلفل دراز و درونج^۱ از هر یک شش درم کوفته و بیخته بروغن بیاویزند و اسپ را بدهند و بعد یک سیر روغن در حلق اسپ ریزند و در هفته بدین طریق هر روز عمل کنند که زحمت دفع گردد *

نوع دیگر - درونج^۱ که آنرا بزبان هندی پهنس گویند در درم با نه درم روغن سحوق کنند و در بینی اسپ چکانند که مفید بود *

نوع دیگر - سر اسپ بروغن کنجد چرب کنند و به برگ بید انجیر یعنی آرد یا برگ سر و سرگین گاو گرم کرده تسخین کنند و رگ از زیر چشمها یا از کامش بکشایند که نافع بود *

و اگر این زحمت سر اسپ از زکام و زیادتی بلغم باشد علامت او آنست که از چشمهایش متصل آب آید و از دهانش لعاب رود و میل بخوردن علف کمتر کند و سرش بدر آید و آواز بلند نتواند کشید و از این سبب درد سر پیدا آید *

علاج او * زنجبیل و فلفل دراز و گود از هر یک شش درم کوفته و بیخته با شراب قندی مخلوط کنند و هر صباح اسپ را بدهند و بعد از آن یک سیر شراب قندی در حلقش بویزند که نافع بود *

نوع دیگر - فلفل دراز که هندیان پپیل مول^۲ گویند^۳ و چتر جهال^۴ و زنجبیل از هر یک چهار درم - ادویه مذکور کوفته و بیخته با نیم سیر شهد داخل دو سیر مونگ^۵ کرده پخته کنند و در وقت پیشین اسپ را بدهند

^۱ درونج *darūnaj* *Doronicum Raylei*. The Hindi name not traceable.

^۲ پپیل مول *pīṭal mūl*, Hindi, the root of long pepper.

^۳ چتر جهال ; other readings are چترا جهال and چتر جهال. *Chatr* in the Panjabi name of *Rhamnus davuricus* ; it has a bitter fruit.

^۴ *Mūng*, Hindi, a kind of pulse.

که مفید بود و اگر دوا پزیر نشود بر اطراف گلوی اسپ یا از دنبال چشمهایش یا از کام او رگ بکشایند که نافع باشد و زحمت دفع شود *

و اگر این زحمت از صفرا و گرمی باشد علامت او آنست که تمام سراسپ گرم شود . و اندرون پلک چشمش سبز یا زرد باشد و متصل خوی کند و دم بسیار زند * علاج او - زنجبیل و لاک و نمک سفک از هریک دو درم و نیم کوفته و بیخته هر روز با ربع سیر و نه درم روغن گنجد بیامیزند و گرم کنند - چون سرد شود بوزن نه درم در بینی اسپ بپزند که نافع بود و از ادویه و اغذیه چیزهای خنک دهند که زحمت دفع شود *

نوع دیگر بیخ نیشکر و بیخ دابه^۱ و بیخ کاس^۲ و گرد و اسکند و سهر را کوفته بروغن زرد چوب کرده دود دهند و الشافی هو الله *

باب دویم در معالجه دردهای چشم اسپ و این درد از چند نوع در چشم اسپ پیدا شود

نوعی آن است که چشم اسپ بر چوب آید یا بر جای دیگر خورد از آن الم رسدش و آب از چشم او روان شود - و گاه باشد که از سبب آن درد گل در چشم اسپ افتد *

^۱ *Dābī*, Hindī, a coarse kind of grass, the roots of which penetrate several feet below the surface: it is very indifferent fodder. It is said to be *Imperata arundinacea* and *Saccharum cylindricum*.

^۲ کاس و گرد; other readings are کاز and کز. *Kāś*, Hindī, is *Saccharum spontaneum*. *Kard*, H., is the root of the red lotus.

علاج آن * بول آدمی در چشمش بیفشانند - یا هلیله و بلبله و آمله
از هر یک نه درم باهم بکوبند و بجوشانند در آب - آنرا سرد کرده بر
چشمش بیفشانند *

نوع دیگر * یک درم نمک با آب سحقی کفند با نیم درم شهد پیامیزند
و در چشمش کفند - نافع باشد *

نوع دیگر * لته بروغن چرب کفند و بر چشمش به بندند و اسپ را
در معطی به بندند که چشم را بر چیزی نتوان مالید *

نوع دیگر * تخم بلادریعنی بهلذوه با شهد سحقی کفند و در چشم کفند
و اگر بدین ادویه ها علاج نپذیرد رگ از زیر چشم بکشایند *

نوع دیگر درد چشم آن است که اسپ را چون بزور درانند خون
در چشمهایش آید یا سرفه بسیار کند و خون در چشمش آید و چشمش سرخ
شود و درد کند - آب از چشمهایش روان شود - همین ادویه مذکور بکار برند
که زحمت دفع شود *

نوع دیگر آنست که از حرارت و گرمی چشم اسپ درد کند
و دانهائی خورد در اندرون پلک چشم پیدا شود و بخارش آید و بدان
سبب در جایی بمالد و دردش زیاده شود و بعدی رسد که ناخنه در
چشمش پیدا شود و چشمش تنگ گردد * علاج آن - پلک چشم اسپ را
باز گونه کنند و نمک سنگ بران دانه ها و گوشت ناخنه چندان بزنند که
خون بر آید - اگر علاج نپذیرد گوشت ناخنه ببرند و کسی این گوشت
ببرد باید که درین علم مهارتی تمام داشته باشد و اگر ماهر نبود نعوذ
با الله منها - چشم اسپ را ضائع کند * چون گوشت ناخنه ببرند کورد^۱

^۱ کورد; another reading is کورد; perhaps an error for کهور khodar, H.,
"honey."